

طبقه کارگر یا انبوه بسیارگونه

مناظره‌ی کریس هارمن - مایکل هارت

ترجمه: رامین جوان

- این مناظره در 25 ژانویه 2003 در مجمع اجتماعی جهانی *Welt Sozial Forum* در پورتو آگره‌ی برزیل و در حضور 300 تن از علاقه‌مندان و فعالان برگزار شد. دو سخنران اصلی هر کدام به مدت 21 دقیقه سخن گفتند و سپس 22 تن از حضار پرسش‌ها و نظرات خود را مطرح کردند، که این یکی از بالاترین درجات مشارکت در جلسات این مجمع بود.

[سخنرانی] کریس هارمن

می‌خواهم بحث خود را با این نکته آغاز کنم که این مناظره تا چه اندازه اهمیت دارد. اکنون بیش از سه سال است که جنبش جدیدی پیرامون جهانی‌سازی در *سیاتل* آمریکا پا به عرصه‌ی وجود گذاشته است. از آن زمان تاکنون پیکار بزرگی را در جنوا پشت‌سر گذاشتیم، شاهد 11 سپتامبر بودیم، جنگ در افغانستان را تجربه کردیم و احتمال می‌دهیم که بزرگ‌ترین قدرت جهان نیروهای نظامی خود را طی 4 یا 5 هفته‌ی آینده علیه یک کشور فقیر جهان سومی وارد کارزار کند. برای همه‌ی ما کانون مبارزه علیه جنگ همین جاست.

انکشاف همین جنبش است که این احساس را بیش از پیش در ما برمی‌انگیزد که تحقق دنیای دیگری نه تنها امکان‌پذیر است، بلکه ضروری نیز می‌باشد. اما این پرسش مطرح می‌شود که چگونه به آن دست یابیم. چگونه نیروهایی را که لازمه‌ی دگرگونی شرایط کنونی‌اند، گرد هم آوریم؟

به‌لحاظ تاریخی بسیاری از جنبش‌های پیشین در این مرحله استفاده از ایده‌های کارل مارکس را مهم یافتند. دلیل آن ساده است. مارکس زمانی به تحلیل چپستی نظام سرمایه‌داری و به‌ویژه چگونگی تغییر آن پرداخت که این شیوه‌ی تولید تازه شروع به انکشاف در بخش‌های کوچکی از اروپای غربی و ساحل شرقی آمریکای شمالی طی دهه‌های 1840، 1850 و 1860 کرده بود.

من فقط می‌خواهم بر روی این مسئله متمرکز شوم. چگونه مارکس در کانون بحث خود این شناخت را جا داد که سرمایه‌داری خود نیرویی می‌آفریند که بالقوه می‌تواند در تضاد با آن قرار گیرد و آن را سرنگون کند. این نیرو همان طبقه‌ی کارگر است.

این برداشت از طبقه‌ی کارگر بر چهار عنصر استوار است.

نخست، نیروی برانگیزنده‌ی اصلی سرمایه‌داری تصرف نیروی کار مردم است همان چیزی که مارکس آن را ارزش افزونه نامید- که سرمایه‌های فردی در رقابت با یکدیگر به‌انباشت آن می‌پردازند؛ به‌طوری که کل واقعیت این وجه تولید برپایه کار بیگانه شده و کار دزدیده شده‌ی انسان‌هایی استوار است که مجبور به فروش نیروی کار خود هستند.

دومین عنصر این است که پوشش‌های این نظام به‌تمرکز نیروهایی می‌انجامد که بر کار انباشت شده، دزدیده شده، و ایجاد کارگاه‌های بی‌شمار در مناطق شهری متراکم و شهرهای بزرگ استوار است که به‌مراکز این نظام تبدیل می‌شوند.

سومین عنصر دقیقاً این نکته است که چون کارگران به‌این نحو تمرکز می‌یابند، ناگزیر در جریان مبارزه‌ی خود با این نظام نه به‌شیوه‌ی فردی، بلکه به‌صورت جمعی می‌جنگند. آن‌ها می‌توانند فردگرا باشند و با نظام مبارزه نکنند. این اتفاق همیشه می‌افتد. اما هنگامی که می‌خواهند برای بهبود شرایط زندگی خود مبارزه کنند، باید به‌پیکاری جمعی دست بزنند.

در این جاست که آن‌ها با طبقات زیرستم جوامع طبقاتی پیشین تفاوت پیدا می‌کنند. دهقانان سده‌های میانه می‌توانستند پیش خود چنین تصور کنند که خانواده‌ی دهقانی می‌تواند به‌طور فردی زمین بیش‌تری به‌دست آورد و شرایط خود را بهتر سازد. در دنیای امروز هنوز صدها میلیون دهقان و خرده مالک یافت می‌شوند که هریک تصور می‌کنند خانواده‌شان می‌تواند سهم بیش‌تری از زمین و بازار داشته باشد، و بدین ترتیب موقعیت خود را به‌صورت انفرادی بهبود بخشند. اندیشه‌ی محوری مارکس این است که کارگران چه در کارخانه و چه در سطح کل جامعه، ناگزیر به‌مبارزه‌ی جمعی هستند. یقیناً آن‌ها همیشه به‌صورت جمعی مبارزه نمی‌کنند. مارکس نشان داد که چگونه آن‌ها به‌مبارزه‌ی جمعی سوق داده می‌شوند. شکست می‌خورند، پراکنده می‌شوند و سپس مجبور به‌مبارزه‌ی جمعی می‌شوند.

[چهارمین] و آخرین عنصر در برداشت مارکس این است که چون سرمایه‌داری بر رقابت میان سرمایه‌های رقیب استوار است، هر کدام از صاحبان سرمایه‌ها همواره می‌کوشند تا با آوری کار را افزایش دهد. این به‌معنای آن است که طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طبقه‌ی استثمار شونده‌ای نیاز دارد که در مقایسه با طبقات تحت ستم پیشین در تاریخ، [باید] از فرهنگ بسیار بالاتری برخوردار باشد. طبقه‌ای که به‌خواندن، نوشتن و دانستن برخی از اطلاعات اساسی جهان نیاز دارد. در جهان مدرن سرمایه به‌طبقه‌ی کارگری نیاز دارد که به‌تکنولوژی اطلاعات (آی تی)، کامپیوتر و مانند آن در سطح محدودی- مسلط باشد.

این عناصر چهارگانه خصوصیت‌های مورد اشاره‌ی مارکس هستند. وی می‌گوید که این خصوصیت‌ها در قلب [نظام] سرمایه‌داری نیروی می‌آفرینند که توانایی مبارزه با این نظام را دارد. این نیرو همیشه در حال مبارزه با نظام نیست، اما توانایی مبارزه با آن را دارد.

در مقابل، هر زمان که ما دوران‌هایی از شکست را در مبارزات خود تجربه کرده‌ایم، نظریه‌پردازانی پیدا شده و گفته‌اند: نه طبقه‌ی کارگر، که نیروی دیگری نقش محوری در مبارزه را دارد. در اواخر دهه‌ی 1970

و اوایل دهه‌ی 1980، شاهد شکست‌هایی در مبارزات طبقه‌ی کارگر در سراسر جهان بودیم. شکست در شیلی؛ شکل‌گیری حکومت‌های گوناگون سوسیال دمکرات در اروپا که با وارد کردن بازار [آزاد] در اقتصاد شروع به درهم شکستن نظام‌های رفاه کردند؛ استقرار دیکتاتوری خونین در آرژانتین؛ و [خلاصه] یک دوره‌ی کامل شکست در جنبش طبقه‌ی کارگر. با شکست در هر دوره‌ای، سازمان‌های کارگری پراکنده می‌شوند، کارگران بر علیه یکدیگر دست به اقدام می‌زنند، و مردم راه‌حل‌های انفرادی را جستجو می‌کنند. در چنین شرایطی تئوری‌هایی مطرح می‌شود که می‌گویند: طبقه‌ی کارگر دیگر محوریت ندارد - سوژه‌ی دیگری وجود دارد که باید به آن رجوع کرد.

بدین‌سان بود که حدود 20 سال پیش شخصی به نام *آندره گرز* (Andre Groz) کتابی با عنوان «خدا حافظی با طبقه‌ی کارگر» نوشت که این‌گونه ایده‌ها را پیش می‌کشید.

من فکر می‌کنم که در دوره‌ی جدیدی از مبارزه در سطح بین‌المللی قرار نداریم. در برخی از کشورها سطح مبارزه پیشرفته‌تر است، و در برخی بحران نظام شدیدتر. اما ما از موج جدیدی از مبارزات سخن می‌گوییم که جنبش ضد سرمایه‌داری و ضد جنگ بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. در این موج جدید مبارزاتی، مردم در جستجوی پاسخ‌های جدیدی هستند.

مجموعه‌ای از این ایده‌ها در کتابی به نام *امپراتوری نوشته‌ی مایکل هارت و تونی نگری* ارائه شده است. یکی از ایده‌های محوری کتاب مذکور این است که دیگر نمی‌توانیم طبقه‌ی کارگر را یک عامل تغییر بدانیم و باید به دنبال چیز دیگری باشیم.

می‌خواهم این فرضیه را به‌طور خلاصه در برابر برخی اطلاعات واقعی محک بزنم و به‌نتایجی برسم. یک مقاله‌ی 15 هزار کلمه‌ای درباره‌ی این موضوع نوشته‌ام و قصد ندارم آن را در این‌جا برای شما بخوانم.

اما بحث محوری در کتاب *هارت و نگری* این است که طبقه‌ی کارگر در حال ناپدید شدن است، بنا به نظر *هارت و نگری* این اندیشه‌ی قدیمی مارکس که کارگران در کارگاه‌های بزرگ متمرکز هستند و زمان کارشان با ساعت سنجیده می‌شود و زندگی‌شان میان زمانی که کار می‌کنند و زمانی که ناگزیر به استراحت و فراغت از کار هستند، تقسیم می‌شود، دیگر درست نیست.

در نقل قول طولانی‌ای که در این‌جا می‌آورم، استدلال اصلی آن‌ها را می‌بینید. امیدوارم هنگام خواندن آن شکیبایی خود را از دست ندهید.

«در دوران گذشته، مقوله‌ی پرولتاریا بر محور و گاه به‌نحو مؤثری تابع طبقه‌ی کارگر صنعتی بود. امروز آن طبقه‌ی کارگر تقریباً از صحنه‌ی روزگار محو شده است. این طبقه از هستی برنیفتاده، اما از جایگاه محوری‌اش در اقتصاد سرمایه‌داری کنار گذاشته شده است.»

آن‌ها در اثبات این مدعا می‌گویند که در [جامعه‌ی] سرمایه‌داری همه [ی افراد و گروه‌ها] بخشی از نظام هستند؛ و بنابراین، در مبارزه برعلیه آن همه به یکسان نقش محوری دارند.

لازم به طرح این استدلال است که به لحاظ تجربی هیچ‌گونه دلیلی برای ادعای ناپدید شدن طبقه‌ی کارگر وجود ندارد. در این جا به چند واقعیت می‌پردازم.

ما در ربع قرن گذشته شاهد تغییراتی جهان‌گستر در سرمایه‌داری بوده‌ایم که نباید ما را شگفت‌زده کند. کل تاریخ سرمایه‌داری آکنده از تغییراتی است که طی آن قلمروهای تازه‌ای از تولید پدیدار و حوزه‌های قدیمی ناپدید شده‌اند. این فرآیند همیشه پیشرفت سرمایه‌داری را در سوق دادن مردم به محل‌های جدید کار و نیز در سطحی بالاتر از دوران گذشته شکل داده است. این امر دقیقاً در مورد دوره‌ی کنونی نیز صدق می‌کند.

هرچند از ناپدید شدن طبقه‌ی کارگر سنتی در تولید صنعتی، معادن و از این قبیل سخن می‌گوییم، اما واقعیت غیر از این است. فقط می‌خواهم ارقامی را درباره‌ی کشوری که هنوز بزرگ‌ترین اقتصاد جهان را دارد، یعنی آمریکا ارائه کنم. در پایان دهه‌ی 1970 با طرح موضوع «صنعت‌زدایی»، ترس و وحشت در آمریکا بالا گرفت. اما در 1988 شمار کسانی که در ایالات متحده در بخش صنعت کار می‌کردند، تقریباً 20 درصد بالاتر از 1974، 50 درصد بیش‌تر از 1950 و تقریباً 4 برابر سطح 1900 بود. همین رشد دائمی در شمار کارگران صنایع قدیمی - معدن، تولید صنعتی و از این قبیل - دیده می‌شود. درست است که کل تعداد شاغلین در اقتصاد کشور سریع‌تر از این رشد کرد، اما رشد شمار مطلق طبقه‌ی کارگر صنعتی سنتی به‌قول اسپانیایی‌ها: ابره‌رُس (obreros) در مقابل جادرُس (Lrabajadores) - تا آغاز رکودی که دو سال پیش آغاز شد، هم‌چنان ادامه یافت. اگر طبقه‌ی کارگر صنعتی ژاپن را نمونه بیاوریم، خواهیم دید که در نیم قرن گذشته رشد عظیمی داشته است. من آمار سه یا چهار سال پیش را در اختیار ندارم، اما در 1988 شمار آن بیش‌تر از 1970 و در 1970 بسیار بیش‌تر از 1950 بود.

درست است که این تصویر در مورد برخی کشورهای اروپایی اندکی متفاوت است. به‌عنوان نمونه، شمار کارگران شاغل در صنایع تولیدی در انگلستان، طی سه دوره‌ی اخیر رکود اقتصادی نصف شده است. تعداد افراد شاغل در صنایع تولیدی فرانسه حدود یک سوم و در ایتالیا 20 درصد کاهش یافته است. اما کاهش 20 درصدی به‌معنای ناپدید شدن این طبقه نیست. رشد دائمی تعداد افراد شاغل در صنایع «سنتی» جهان‌گیر است.

اما به‌موازات این روند، شمار افراد شاغل مزدبگیر افزایش زیادی یافته است. یک‌بار دیگر می‌خواهم آماری را درباره‌ی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی بدهم، زیرا نشانه‌هایی از این روند عمومی به‌دست می‌دهد.

در این جا هارت و نگری رشد فراوانی را برای آنچه شغل خدماتی می‌نامند، قائل هستند و چنین نشان می‌دهند که شغل خدماتی تمام آن چیزی است که شغل «اطلاعاتی» است؛ یعنی: شغلی که با پردازش اطلاعات سرو کار دارد.

اما واقعیت شغل خدماتی بسیار متفاوت است. مردم مقوله‌های صنعت خدمات را با مقوله‌های کار یدی و کار یقه‌سفید اشتباه می‌گیرند. اما بخش خدمات همیشه گروه‌های بسیار بزرگی از کارگران یدی را دربرمی‌گیرد. کارگران بارانداز کارگران خدماتی‌اند. کارگران اتوبوسرانی کارگران خدماتی‌اند. رانندگان قطار کارگران خدماتی‌اند. در ایالات متحده 103 میلیون نفر در بخش خدمات کار می‌کنند. درست نیست که همه‌ی این‌ها را کارگران بخش «اطلاعاتی» که نوعی مقوله‌ی جدید است، قلمداد کنیم. 18 میلیون نفر در مشاغلی کار می‌کنند که قطعاً با دست‌هایشان سروکار دارند. کسانی که قفسه‌های فروشگاه‌ها را می‌چینند و غیره. 18 میلیون نفر دیگر در کارهای معمول دفتری مشغول‌اند، کارهای وحشتناکی که از بسیاری جهات از مشاغل یدی قابل تفکیک نیست؛ مانند: ماشین‌نویسی، بایگانی و غیره. 6 میلیون و 750 هزار نفر دست‌یار فروش‌اند و در بخش کنترل خروجی فروشگاه‌ها کار می‌کنند. گروه‌های کارگری وسیعی وجود دارند که کارشان مانند کار یدی سنتی یکنواخت، کسل‌کننده، خستگی‌آور و تباه‌کننده‌ی زندگی است. رقمی نزدیک به 42 میلیون نفر روی‌هم‌رفته در چنین مشاغلی در ایالات متحده کار می‌کنند.

با افزودن این 42 میلیون و 30 میلیون شغل در بخش قدیمی صنایع تولیدی و مانند آن به‌ارقام بالا، به‌رقمی می‌رسیم که نشان می‌دهد طبقه‌ی کارگر نه فقط در حال ناپدید شدن نیست، بلکه هنوز اکثریت جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دهد.

اگر به‌این موضوع جریان تغییرات دیگری را (که پیش از این فقط در صنایع تولیدی یا معادن وجود داشت) اضافه کنیم (یعنی: جریانی که مشاغلی مانند آموزش را نیز بیش از پیش تابع نظام‌های پرداخت براساس نتیجه‌ی کار، نظارت مدیریت، و ارزیابی روش‌ها - که امروزه در بریتانیا تا سطح دانشگاه نیز گسترش یافته است - می‌کند)، با دگرگونی عمده‌ای روبرو می‌شویم که شمار هرچه بیشتر از مردم را به‌مشاغل سبک قدیم می‌کشاند. وقتی از مشاغل اطلاعاتی صحبت می‌شود، بیشتر تر وسوسه می‌شوم تا از شغل‌های مک‌دونالدی و حتی آموزش یک شغل مک‌دونالدی به‌عنوان بخشی از یک خط تولید، سخن بگویم.

سخن گفتن از «فوردیسم» بسیار مشکل‌آفرین است؛ مرحله‌ای از تولید انبوه که جای خود را به «پسافوردیسم» می‌دهد که در آن تولید انبوه به‌پایان راه خود می‌رسد. از نظر من آنچه در حال وقوع است، جهانی شدن فوردیسم است. کسی که برای مک‌دونالد کار می‌کند، در یک مؤسسه‌ی فوردیستی شاغل است که همه‌چیز در آن درجه‌بندی و زمان‌بندی شده است و زیر سیطره‌ی روش‌ها و رویه‌هایی قرار دارد که پیش‌تر مشخصه‌ی صنعت بود.

یک چیز دیگر نیز باید گفته شود. اغلب ادعا می‌شود که در این مشاغل امنیت شغلی وجود ندارد. هارت و نگری می‌گویند همه‌ی این مشاغل می‌توانند یک شبه نابود شوند. در این‌جا باید مراقب باشیم. در همه‌جا، کسانی که کارگران را استخدام می‌کنند، می‌خواهند احساس عدم امنیت شغلی را در میان کارگران به‌وجود بیاورند تا توانایی آن‌ها را برای مبارزه‌ی متقابل در هم بشکنند؛ و تا این‌جا طی 20-30 سال گذشته شاهد افزایش عدم امنیت شغلی بوده‌ایم. اما این نیز درست است که هر جا که سرمایه‌داری به‌بهره‌کشی از کارگران می‌پردازد، به‌درجه‌ای از تعهد نیروی کار و ثبات نیروی کار احتیاج دارد. بنابراین، می‌بینیم که 18

درصد مشاغل در اروپا امنیت شغلی ندارند؛ و 82 درصد کمابیش مشاغلی ثابت محسوب می‌شوند. میانگین زمان ماندن در یک شغل در انگلستان به‌میزان همان 10 سال پیش است. این نکته‌ی مهمی است؛ زیرا فکر مشاغل فاقد امنیت شغلی در انگلستان مورد بهره‌برداری دولت جدید نئولیبرال قرار می‌گیرد تا بگوید هیچ‌کس امنیت شغلی ندارد. و بنابراین، شما [نیز] نمی‌توانید از شغل خودتان دفاع کنید. برای ما درک این مسئله مهم است که [اولاً] عدم امنیت شغلی وجود دارد؛ و [دوماً] کوشش می‌شود تا احساس عدم امنیت شغلی را در میان کارگران به‌وجود بیاورند. اما در همان حال، نیروی کار ثابتی نیز به‌چشم می‌خورد که توانایی مبارزه‌ی متقابل را دارد.

من تا این‌جا درباره‌ی اوضاع مراکز سرمایه‌داری یعنی کشورهای صنعتی پیشرفته صحبت کرده‌ام. اکنون می‌خواهم به‌طور خلاصه اوضاع بقیه کشورهای جهان را بررسی کنم.

آخرین ریز ارقام مربوط به ترکیب نیروی کار جهان در 1995 را دیون فیلمر در همه‌ی موارد برای بانک جهانی تهیه کرده است. ارقام او نشان می‌دهد که حدود یک سوم مردم مزدبگیرند و نزدیک به نیمی از آن‌ها هنوز روی زمین اشتغال دارند.

اما اگر به تجزیه و تحلیل بیش‌تر این مقولات بپردازیم، درمی‌یابیم که امروزه در بیش‌تر کشورهای واپس‌مانده حدود نیمی از مردمی که روی زمین برای خود کار می‌کنند تا اندازه‌ای به‌کار مزدوری نیز وابسته‌اند. بنابراین حدود یک سوم از نیروی کار [موجود در] جهان برای بقای خود درگیر مناسبات تولیدی سرمایه‌داری کلاسیک است و کاملاً به‌کار مزدوری وابسته؛ حدود یک سوم خود-اشتغال است که عمدتاً دهقانان ساکن روستاها هستند؛ و یک سوم دیگر، بخشی از زمان را برای سرمایه و بخشی دیگر را برای خودشان کار می‌کنند و به‌نحو فزآینده‌ای زیر کنترل شرکت‌های تجاری چند ملیتی، فروشگاه‌های زنجیره‌ای و از این قبیل قرار می‌گیرند.

دو روند هم‌زمان به‌مرور این تصویر را تغییر می‌دهد.

نخست شهری شدن گسترده‌ی جهان است. در سال 1975، 37 درصد جمعیت جهان در شهرها زندگی می‌کردند؛ در سال 1995، 45 درصد؛ و برآوردها حاکی است که اگر این روند تا 15 سال دیگر ادامه یابد، نیمی از جمعیت کشورهای واپس‌مانده در شهرها زندگی خواهند کرد. این امر به‌معنای شهری شدن وسیع مردم جهان است.

در این چارچوب روند دیگری جریان دارد که طی آن مردمی که پیش‌تر روی زمین کار می‌کردند، اکنون ناگزیر به یافتن کار در شهرها هستند. اما این دگرگونی به‌معنای آن نیست که با رشد خودکار نیروی کار دائمی روبرو هستیم.

نیروی کار دائمی در بیش‌تر بخش‌های جهان رشد اندکی داشته و همراه با آن نیروی کار موقتی دست‌خوش رشد بالایی بوده است؛ یعنی کسانی که با ضعیف‌ترین شیوه‌های خوداشتغالی سر می‌کنند (مانند کبریت

فروشی، بندکفش فروشی، تاکسی‌رانی و بعضاً تن فروشی). در کنار آن‌ها کسانی هستند که می‌کوشند کار خود را به طور موقتی بفروشند.

اما به استثنای بخش‌هایی از آفریقا، قشر استخدامی نیروی کار روبه نابودی نیست و روش‌های کلاسیک کنترل سرمایه‌داری هنوز پابرجاست. حتی اگر برزیل را در نظر بگیریم، مشاهده می‌کنیم که در دهه‌ی 1980 رشد اندکی در نیروی کار دائمی حاصل شد، که در اوایل دهه‌ی 1990 واپس نشست؛ اما در اواسط این دهه رشد آن دوباره آغاز شد و در حال حاضر نیز احتمالاً با رکود روبروست. میان رشد نیروی کار موقتی و رشد نیروی کار دائمی کنش متقابلی وجود دارد. نیروی کار دائمی در حال ناپدید شدن نیست.

[با همه‌ی این احوال، اصولاً این بحث‌ها چه اهمیتی دارند؟]

آخرین چیزی که می‌خواهم در باره‌ی آن صحبت کنم، سیاست‌های موجود است.

بیاید به‌کانون برداشت مارکس بازگردیم: آن کارگرانی که در کارخانه‌های بزرگ متمرکز شده‌اند، زیر نگاه مدیران تابع زمان‌سنجی‌اند و در معرض فشارهایی هستند که نظام برای به‌انضباط کشیدن‌شان به‌طور پیوسته اعمال می‌کند. اما در همان حال، هنگامی که مبارزه‌شان نظام را به‌لرزه درمی‌آورد (اما نه فقط برای به‌لرزه درآوردن نظام) توانمند هستند. آن‌ها توانایی متشکل کردن خود را دارند، زیرا باهم مجتمعا‌ند. علاوه بر این که آگاهی فرهنگی می‌تواند این کارگران را به‌نیروی تبدیل کند که توانایی تغییر نظام را داشته باشند؛ اما فرهنگ خود سرمایه‌داری است که آن‌ها را به‌متشکل شدن وادار می‌کند. [به‌هرروی] وقتی کارگران به‌حرکت درآیند، حرکت آن‌ها جمعی خواهد بود. وقتی ما از تصویر جهان امروز صحبت می‌کنیم، باید از انواع جنبش‌هایی که در آن شکل گرفته‌اند، سخن بگوییم. بحران سرمایه‌داری همه‌گونه فشار [لازم] برای شورش و انقلاب را ایجاد می‌کند. اما همه‌ی این مبارزات جمعی نیستند و همه به‌مبارزه‌ای در یک جهت واحد [نیز] نمی‌انجامند.

نگره‌ی مولتی‌تود که هارت و نگری مطرح می‌کنند، بر این است که همه‌ی اشکال گوناگون مبارزه -درهرجا- ارزش و اهمیت یکسانی دارند.

دو چیز را باید یادآوری کنیم: نخست، کل تاریخ شورش‌های دهقانی یا تهی‌دستان شهری است که در کارخانه‌ها کار نمی‌کنند. این‌ها به‌خیابان می‌ریزند؛ و سپس به‌زاغه‌ها یا مزارع خود پس‌رانده می‌شوند و شورش -سرانجام- ازهم می‌پاشد. تاریخ مبارزات کارگران حاکی از این است که وقتی کارگران مبارزه می‌کنند و به‌پیروزی می‌رسند، سازمان‌های جمعی ایجاد می‌کنند که در طول زمان تداوم می‌یابند و یک هژمونی متقابل و سلاخی علیه کل نظام سرمایه‌داری را می‌آفرینند.

دومین موضوعی که باید درباره‌ی مفهوم مولتی‌تود گفت این است که همه‌ی مولتی‌تود [یا انبوه بسیارگونه] مترقی نیستند. در این مورد فقط به‌نمونه‌ی هند اشاره می‌کنم.

در 1983، یک اعتصاب عمومی در صنعت نساجی، بمبئی را به لرزه درآورد. این احتمالاً بزرگ‌ترین اعتصابی بود که تا آن زمان جهان تجربه کرده بود، اعتصابی که 12 ماه به‌درازا کشید و یک میلیون کارگر در آن شرکت کردند. در این دروهی زمانی ایده‌های جمعی بر توده‌ی تهی‌دستان شهری شاغل یا بیکار در منطقه‌ی بمبئی چیره بود. اعتصاب شکست خورد و به‌دنبال آن یک سازمان فاشیستی به‌نام شیوسنا که نفرت کاست‌های میانی را علیه دون‌پایه‌ترین اقشار د/لتیس (غیرقابل لمس‌ها، یا نجس‌ها) و هندوها علیه مسلمانان برمی‌انگیخت بر بمبئی مسلط شد و در میان تهی‌دستان و خود‌شاغل‌ها و مانند آن‌ها ریشه دواند. در همان شهر، همان مولتی‌تود مقهور سرمایه که زندگی‌شان را نظام به‌باد داده بود، می‌توانستند یکی از این دو جهت‌گیری را انتخاب کنند: مبارزه جمعی یا مبارزه انفرادی. مبارزه‌ی جمعی سرکوب شد و مبارزه انفرادی اهمیت یافت.

اگر درباره‌ی مولتی‌تود صحبت می‌کنیم [از دو حالت خارج نیست]، یا باید مولتی‌تود پیشرویی داشته باشیم که به‌واسطه‌ی جایگاه ریشه‌دارش در نظام سرمایه‌داری به‌طرف چالش با این نظام سوق داده می‌شود؛ یا با یک مولتی‌تود ارتجاعی سروکار خواهیم داشت.

نمونه‌ی دیگر آرژانتین است. سیزده ماه پیش شاهد فروش شگفت‌انگیز جمعیت در خیابان‌های بوئنوس آیرس بودیم و دیدیم که مولتی‌تود دولت را ساقط کرد. اما آن‌چه این مولتی‌تود از انجام آن ناتوان ماند، شکل دادن نوعی بدیل بود که بتواند از تداوم بحران سرمایه‌داری آرژانتین جلوگیری کند. کانون اصلی مبارزه در آرژانتین، یعنی طبقه‌ی کارگر متشکل در کارخانه‌ها، توسط دیوان‌سالاری اتحادیه‌های کارگری از ورود به مبارزه بازماند. تا زمانی که طبقه‌ی کارگر متشکل که در کارخانه‌هاست و دارای سنت مبارزه‌ی جمعی است، به‌صحنه نیاید، مبارزه در آرژانتین هم‌چنان با بن‌بست روبروست.

آخرین موردی که می‌خواهم از آن سخن بگویم، ونزوئلا است. ما شاهد یک مبارزه‌ی حماسی هستیم که طی پنج هفته‌ی اخیر در آن کشور جریان داشته است. این مبارزه‌ی بین ثروتمندان و تهی‌دستان است. ثروتمندان مورد حمایت ایالات متحده هستند و تهی‌دستان نیز در حمایت از چاوز به‌خیابان‌ها می‌آیند. اما باید گفت که تظاهرات به‌طرفداری از ثروتمندان و تظاهرات در حمایت از تهی‌دستان کمابیش کمیت یکسانی دارد، هرچند برخی می‌گویند که شمار تظاهرکنندگان طرفدار چاوز اخیراً کمی افزایش یافته است. وقتی که صرفاً از مولتی‌تود سخن می‌گوییم، این می‌تواند هم مولتی‌تود متمایل به‌چپ و هم مولتی‌تود متمایل به‌راست را شامل شود. باید پرسید: نیروی محرکه‌ای که آن را پیش می‌راند و تداوم می‌بخشد کدام است. مادام که از مردمی صحبت نمی‌کنیم که تجربه‌شان در نظام سرمایه‌داری آن‌ها را ناگزیر به‌اقدامی جمعی و ارائه‌ی بدیلی جمعی می‌کند، نمی‌توان از تغییر واقعی در نظام سخن گفت.

[سحرنانی] مایکل هارت

کریس [هارمن] با سخنانش مرا تحت تأثیر قرارداد. از آن دسته افرادی نیستم که پیوسته از مارکس نقل قول می‌آورند. معمولاً می‌گویم نگذاریم از مارکس چهره‌ای کلیسایی ساخته شود و نوشته‌های او را انجیل بدانیم. از مارکس، از دیگران و از خودمان بیاموزیم.

اما کریس مرا تحت تأثیر قرار داد. استدلال‌های وی درحقیقت علیه مارکسیسم است. بنابراین ممکن است من نیز به آن‌ها رجوع کنم.

پس اجازه دهید بحثم را با اشاره به یک جعل آغاز کنم. به نظر می‌رسد که این تخصص بعضی‌هاست که از کتاب ما نکته‌ای را نقل قول می‌کنند و سپس عامدانه آن را بد تعبیر می‌کنند. اما خوش‌بختانه بسیاری از شما کتاب ما را خوانده‌اید و می‌دانید که مطلب از چه قرار است.

نکته‌ای را که کریس نقل کرد، حاکی از آن نیست که طبقه‌ی کارگر صنعتی ناپدید شده است. آن‌چه وی خواند این بود که «طبقه‌ی کارگر صنعتی جایگاه ممتازش را ازدست داده است». اجازه می‌خواهم توضیح بدهم که منظورم از این عبارت چیست تا بتوانم موضوع را روشن کنم. من با آمارهای جالبی که ارائه شد، موافقم. اما پرسش این است: جایگاه هژمونیک درون کار چیست؟ به بیان دیگر، در اقتصاد سرمایه‌داری یک نوع کار، یک شکل از کار و یک بخش از کار است که به‌شبهه‌ی هژمونیک نسبت به دیگر بخش‌ها عمل می‌کند.

حال به‌خاطر آوریم که در عصر مارکس آن‌چه وی گفت این بود که طبقه‌ی کارگر صنعتی بر دیگر اشکال کار هژمونی اعمال می‌کند، و این به‌لحاظ برتری کمی آن نبود. زمانی که مارکس این مطلب را می‌نوشت، طبقه‌ی کارگر صنعتی در انگلستان بسیار کم‌شمار بود و در جهان به‌طور کلی - بسیار کم‌شمارتر. بیش‌تر کارگران در بخش کشاورزی، معدن و تولید ابتدایی کار می‌کردند. طبقه‌ی کارگر صنعتی بر دیگر بخش‌ها هژمونی اعمال می‌کرد. این عبارت چه معنایی دارد؟ یعنی این که قدرت داشت تا سایر اشکال کار را دگرگون سازد. سایر اشکال کار باید بیش‌تر شبیه آن می‌شدند. کار کشاورزی باید صنعتی می‌شد. معدن هم‌چنین، و دست آخر خودِ جامعه نیز باید صنعتی می‌شد. و این هژمونی کار صنعتی بر سایر اشکال کار است.

ما این را نه به‌لحاظ کمی بلکه از نظر کیفی می‌گوییم، چراکه آن بخش اقتصادی در زمان مارکس بسیار کوچک بود.

آن‌چه من و تونی (نگری) از دیدگاهی مارکسیستی می‌گوییم این است که ما امروزه از هژمونی کار صنعتی به‌هژمونی آن‌چه کار غیرمادی می‌نامیم، گذر کرده‌ایم؛ که طیف وسیعی از فعالیت‌ها را دربرمی‌گیرد و تولیدات‌شان همه غیرمادی است. کار مادی است، اما محصولی غیرمادی مثل اثر یا احساس تولید می‌کند. می‌توان گفت که کارگران بخش غذاهای حاضری [که نیازی به پختن ندارد] نه تنها محصولی مادی بلکه یک اثر را نیز تولید می‌کنند. خدمت کردن با لبخند که حسی از رفاه ایجاد می‌کند. ما می‌گوییم این یک جور کار غیرمادی است. هم‌چنین تولید تصویر، تولید فکر و تولید دانش در تمام بخش‌های اقتصاد و در کلیه سطوح

بالا و پائین آن جریان دارد. اما همان طور که کریس به درستی گفت، کمیت نیست که بر اقتصاد جهان فرمان می‌راند. مطلقاً خیر. این نیرو به لحاظ کمی ناچیز است و با این حال بر عرصه‌های کار هژمونی اعمال می‌کند. بنابراین، کریس دقیقاً از همان فراز نقل قول می‌کند - که من از آن خوشوقتم - که ما نه از ناپدید شدن طبقه‌ی کارگر، بلکه از جاکن شدن آن از موضع ممتازش سخن می‌گوییم.

آنچه این هژمونی قطعاً انجام می‌دهد، تعریف تقسیم جهانی کار است. برخی انواع غیرمادی کار در مناطق جغرافیایی معینی از جهان منزوی شده‌اند و تشخیص تفاوت‌های آن‌ها مهم است. در برخی مکان‌ها کار صنعتی انباشت می‌شود و در مناطق دیگر کار کشاورزی، و بین انواع مختلف کار تفاوت و سلسله‌مراتبی قطعی وجود دارد.

اکنون اجازه می‌خواهم که درباره‌ی طبقه‌ی کارگر صحبت کنم. کریس بر اولویت طبقه‌ی کارگر صنعتی به‌مثابه‌ی یک نیروی سازمانی و لزوم اعمال هژمونی سیاسی آن بر دیگر اشکال کار تأکید می‌کند.

این طور به نظر می‌رسد که مفهوم طبقه‌ی کارگر به یک مفهوم محدود و رسته‌ای تبدیل شده است (نباید این گونه باشد، اما در زبان ما این گونه شده است). اجازه بدهید درباره‌ی برخی از محدودیت‌ها صحبت کنیم که در زبان رایج‌مان درک ما را از مفهوم طبقه‌ی کارگر شکل داده است. کریس به طور مفصل بر این موضوع تأکید کرده که مفهوم طبقه‌ی کارگر برای ما به معنای طبقه‌ی کارگر صنعتی است.

چه کسی یا کسانی با این تعریف حذف می‌شوند؟ مسلماً کار غیردستمزدی از آن کنار گذاشته می‌شود. مطابق این تعریف، کار خانگی بدون دستمزد زنان جزئی از کار طبقه‌ی کارگر تلقی نمی‌شود. آن‌ها از این طبقه حذف می‌شوند. به گفته‌ی کریس مبارزه‌ی آن‌ها اهمیتی ندارد یا این که تشخیص ناپذیر و غیرقابل استفاده است و آن‌ها باید زیرسایه‌ی طبقه‌ی کارگر متحد شوند.

تهی‌دستان و بی‌کاران نیز از این جرگه حذف می‌شوند. آن‌ها بخشی از طبقه‌ی کارگر نیستند. ممکن است به تهدیدی علیه طبقه‌ی کارگر تبدیل شوند [که در چنین صورتی] باید از جنبش سیاسی برکنار نگه داشته شوند. نوشته‌های خود مارکس درباره‌ی لومپن پرولتاریا - که به نظر من از جوانب ناخوشایند نوشته‌های مارکس است - با دیدگاه کریس هم‌سان است.

بنابراین، نیروی کار خانگی [مزد] پرداخت نشده و تهی‌دستان از این مقوله حذف می‌شوند. دهقانان نیز کنار گذاشته می‌شوند. در اندیشه‌ی مارکسیستی و سوسیالیستی این مسئله از یک سنت پایدار برخوردار است که از بسیاری جهات یک سنت نامیمون است. ادعای مارکس و انگلس در قرن 19 این بود که دهقانان و طبقه‌ی کارگر صنعتی شرایط کاری مشترکی ندارند و نمی‌توانند از نظر سیاسی باهم متحد شوند. وی می‌گفت دهقانان به دلیل ارتباط ناپذیری و پراکندگی نمی‌توانند به لحاظ سیاسی متحد شوند و عمل کنند. دهقانان در بهترین حالت - و این سنت بسیار بدی است که بردوش ما سنگینی می‌کند - می‌توانند با هدایت طبقه‌ی کارگر صنعتی وارد عمل شوند.

این مفهوم از طبقه‌ی کارگر، کارگران کشاورزی را نیز کنار می‌گذارد. این حذف دیگری است که می‌خواهم به آن اشاره کنم.

آنچه کریس گفت و سخن او ادامه‌ی یک سنت است و من می‌خواهم علیه این سنت استدلال کنم. این است که مبارزه‌ی کسانی که از صفوف طبقه‌ی کارگر حذف شده‌اند، باید تابع مبارزات طبقه‌ی کارگر باشد. یک سنت طولانی پشت این نظر قرارداد.

اما امروزه ما شاهد جنبش‌هایی هستیم که دقیقاً این تفکر را به چالش می‌گیرند. بهترین نمونه‌ها از نظر من جنبش *زاپاتیستا*، *سین‌تیه‌راو* و *پیکه‌تروها* هستند، که نه فقط به آن سنت تقسیم سیاسی معترض‌اند، بلکه فایده‌ی سازمان‌دهی در عرض چنان تقسیم‌بندی و بی‌اعتنایی به آن تقسیم‌بندی را ضمن توجه به بسط ایده‌ی آن، به‌نمایش می‌گذارند. مفهوم *مولتی‌تود* تلاشی است برای بازاندیشی امروزی مفهوم پرولتاریا به‌جای مفهوم طبقه‌ی کارگر. طبقه‌ی کارگر به‌یک مفهوم حذفی تبدیل شده است، حال آنکه پرولتاریا، دست‌کم در بیان اصیل آن، به‌معنای کسانی است که در استخدام سرمایه هستند، کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند. لذا چنین بسطی از مفهوم پرولتاریا همان چیزی است که ما سعی در انطباق آن با مفهوم *مولتی‌تود* داریم.

این امر به‌منزله‌ی نقد رادیکال شیوه‌ی رسته‌ای است که بیش‌تر اتحادیه‌های کارگری امروز حول آن شکل گرفته‌اند. نقد ما حمله به‌عمل‌کرد رسته‌ای اتحادیه‌های کارگری و بسط امر بسیج سیاسی آن‌هایی است که بیرون از بخش‌های ممتاز طبقه‌ی کارگر قراردادند، که به‌واقع از بسیاری لحاظ ممتازند.

در این جا می‌خواهم مفهوم فلسفی‌تری از *مولتی‌تود* ارائه کنم که فکر می‌کنم در این موقعیت مفید باشد.

هم‌چنان که گفتم، *تونی* و *من مولتی‌تود* را به‌عنوان مفهومی طبقاتی و روشی برای ملاحظه‌ی طبقه و مصارف سیاسی آن می‌بینیم. مردم عموماً دو برداشت را از مفهوم طبقه می‌پذیرند. یکی که معمولاً با کار خودِ مارکس ارتباط دارد و ما آن را به‌عنوان مدل واحدی از طبقه می‌انگاریم. این مفهوم در کار مارکس ریشه دارد و به‌زمانی باز می‌گردد که وی پیوسته از گرایش جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌کاهش تفاوت‌های طبقاتی تا رسیدن به‌یک مدل دو طبقه‌ای سرمایه‌داری سخن می‌گفت، طبقه‌ی کسانی که چیزی جز نیروی کار خود برای فروش ندارند یا همان پرولتاریا، و طبقه‌ی سرمایه دار. بنابراین، مارکس از تقلیل جامعه به‌دو طبقه یا مدل واحد می‌گوید، که یکی از آن‌ها نیروی کار را تشکیل می‌دهد.

ما به‌طور سنتی مفهوم دیگری از طبقه نیز داریم که در اندیشه‌های گوناگون آکادمیک و روشنفکری رواج دارد و به‌عنوان مدل لیبرالی در نظر گرفته می‌شود که مجموعه‌ای از طبقات را دربرمی‌گیرد. این مدل لیبرال می‌گوید که فقط یک طبقه‌بندی از کار وجود ندارد، بلکه مجموعه‌ای از طبقات در جامعه وجود دارند که هیچ‌یک برتر از دیگری نیست. این همان مدل لیبرال کثرت‌گرایانه‌ای است که در تضاد با مدل واحد مارکس قرارداد.

به نظر من هر دو برداشت از طبقه درست است. ما باید نیروی کار را هم در ارتباط با مدل واحد مارکس و هم در ارتباط با مدل کثرت گرای طبقات در نظر بگیریم.

اگر آثار مارکس را در نظر بگیریم، به ویژه در نوشته‌های تاریخی‌اش، درمی‌یابیم که وی از طبقات گوناگون زیادی صحبت می‌کند. در «هیجدهم برومرلوئی بناپارت»، از طبقات متعدد سرمایه سخن می‌گوید. در این کتاب وی فقط از یک طبقه‌ی واحد کارگران و یک طبقه‌ی واحد سرمایه صحبت نمی‌کند.

آنچه در این جا مطرح است، این است که مدل واحد مارکس از کار را می‌توان یک گرایش -طبقات بسیاری وجود دارند، اما گرایش [این طبقات] به سمت یک طبقه‌ی واحد از کارگران است. یا یک رویکرد دید که مارکس به طبقه‌ای واحد چون پروژه‌ای سیاسی می‌نگریست. امروزه موضوع این نیست که یک طبقه‌ی واحد از کارگران وجود دارد، بلکه این امر می‌تواند پروژه‌ی سیاسی ما برای خلق توده‌ای از کارگران و به رسمیت شناختن آن توده از لحاظ سیاسی باشد. فکر می‌کنم این همان روشی است که ما برای درک اصطلاح *مولتی‌تود* به کار برده‌ایم.

نکته این نیست که دو طرز تفکر در این باره وجود دارد: یا یک طبقه‌ی کارگران یا کثرت به معنای لیبرال آن. نکته این نیست که یک مبارزه یا چند نوع مبارزه وجود دارد. به جای این‌ها و این چیزی است که اصطلاح *مولتی‌تود* می‌کوشد به آن پردازد. ما باید اشتراکات بالقوه طبقات گوناگون کار و نیز اشتراکات بالقوه‌ی مبارزات را درک کنیم. آن‌ها متفاوت باقی می‌مانند. اما اشتراکات‌شان را نیز تشخیص می‌دهند.

اجازه بدهید یک نکته‌ی دیگر و حتی فلسفی‌تر را مطرح کنم و توضیح بدهم که ما [پدیده‌ی] *مولتی‌تود* را در تاریخ مفاهیم فلسفی اروپا چگونه می‌بینیم. اجازه بدهید چند مقایسه کنم و سپس می‌کوشم تا معنای آن را از لحاظ سازمان سیاسی باز کنم.

نخست، باید بین مفهوم *مولتی‌تود* و مفهوم مردم تفاوت بگذاریم. منظور ما این است که مفهوم مردم به طور سنتی در فلسفه‌ی سیاسی به عنوان یک مفهوم استفاده می‌شود. به عبارت دیگر، مفهوم مردم امر واحدی است که از جمعیت منتزع می‌شود، و منظور از واحد این‌همانی است. هویت ملی ذیل این مقوله قرار می‌گیرد.

مفهوم *مولتی‌تود* همیشه از نظر ذهنی متفاوت است. *مولتی‌تود* یک مفهوم کثرت‌گرایانه است. تفاوت میان مردم و *مولتی‌تود* در همین موضوع است. مردم یکی است و *مولتی‌تود* بسیار.

تمایز کردن *مولتی‌تود* و مجموعه‌ای از مفاهیم دیگر -توده‌ی مردم، جمعیت، عوام‌الناس- مهم است و همه‌ی این کثرت‌ها اجتماعی و [نیز] چندگانه هستند، اما غیرفعال‌اند و نمی‌توانند به طور مستقل عمل کنند. عوام و توده‌ی مردم نه فقط قابل هدایت‌اند که باید هدایت شوند. وجود یک نیروی خارجی در این جا ضرورت می‌یابد. در مقابل، *مولتی‌تود* بنا به ابتکار خود عمل می‌کند و می‌تواند به نام خود وارد عمل شود و از رهبری شدن تن می‌زند.

از نظر من، تعریف مولتی‌تود ناظر بر کثرتی اجتماعی است که می‌تواند به‌طور مشترک عمل کند. مولتی‌تود می‌تواند فعال باشد؛ و لذا با وجود تفاوت‌های گوناگون، همراه با هم و به‌طور مشترک عمل کند.

اگر این اظهار نظر بیش از حد فلسفی است، اجازه بدهید مثالی بزنم: به نظر می‌رسد که در محیط آمریکای شمالی ما وارث دو مدل سازمان از دهه‌های 1960، 70 و 80 هستیم. این مدل‌ها حذفی تلقی می‌شدند. یک مدل یک‌پارچه و واحد داریم، مدل حذفی‌ای که در آن جنبش‌ها زیر یک رهبری واحد عمل می‌کنند. جنبش‌های زیادی می‌توانند وجود داشته باشند، اما آن‌ها زیر یک رهبری واحد فعالیت می‌کنند.

در مقابل، ما با امتناعی نسبت به این مدل یک‌پارچه نیز روبرو بودیم که بر افتراق و اتونومی آن‌ها تأکید می‌کردند. در آمریکای شمالی جنبش‌های فمینیستی، نژادی و هم‌جنس‌گرایان با این مدل مفهومی، یعنی امتناع از سازمان‌دهی مرکزی و یک‌پارچه هم‌خوانی داشتند. چنین به نظر می‌رسد که با گزینه‌ی غیرقابل حلی میان همانندی و افتراق روبرو هستیم {13}.

اکنون به نظر من از سیاتل 1999 به بعد احتمالاً زودتر و شاید بهتر باشد بگوییم از چیاپاس - ما مجبور شدیم که دیگر با چنین جایگزین‌هایی مواجه نباشیم.

نخست این‌که، ما در سیاتل گروه‌هایی را داریم که فکر می‌کردیم به‌طور عینی در تضاد و آشتی‌ناپذیری با یکدیگر قرار دارند، در حالی که عملاً با یکدیگر اشتراک داشتند. طرفداران سندیکاها، محیط زیست، هم‌جنس‌گرایان، گروه‌های کلیسایی، آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها عملاً ضمن حفظ نقاط افتراق، با یکدیگر کار می‌کردند. ما با مدل جدیدی از سازمان‌دهی روبرو بودیم، مدلی که دوگانه‌ی متضاد همانندی و افتراق را رد می‌کند، یعنی نمی‌پذیرد که ما یا باید زیر یک مرکزیت واحد متحد شویم یا هر یک به‌طور فردی و در بخش‌های جدا فعالیت کنیم. به‌جای آن شاهد این بوده‌ایم (ما حتی در درک این مسئله در سطح مفهومی مشکل داریم، اما باید آن را در سطح سیاسی درک کنیم) که می‌توانیم متفاوت باشیم، که باید متفاوت بمانیم، اما باید به‌طور مشترک عمل کنیم. گاه آن را جنبش جنبش‌ها می‌نامند تا مفهوم اتونومی و اشتراک درک شود؛ و گاه به‌عنوان مفهوم شبکه‌ای با توجه به مفهوم توزیعی شبکه در اینترنت مورد توجه قرار می‌گیرد. این اشکال گوناگون به‌طور مستقل و در تلاش برای درک این مدل جدید سازمان‌دهی، پدیدار شده‌اند.

بنابراین، به نظر من این مدل مفهومی متضاد همانندی و افتراق جای خود را به یک دوگانه‌ی مفهومی مکمل، شامل اشتراک و کثرت داده است.

اگر همانندی و افتراق در تضاد با یکدیگر باشند، باید یکی را از میان این دو انتخاب کنیم. اما [به این دلیل که] در واقع اشتراک و کثرت متضاد یکدیگر نیستند، پس] ما می‌توانیم هر دو را داشته باشیم و در واقع باید دوگانه باشیم.

بنابراین، مفهوم مولتی‌تود ناظر بر آن معنایی است که [براساس آن] ما باید نوع تازه‌ای از سازمان‌دهی داشته باشیم که از انعطاف‌ناپذیری حذفی تمرکزگرایانه برکنار بماند؛ وضعیتی که به‌طور سنتی با تحزب و طرد گروه‌های مختلف اجتماعی پیوند داشته است.

جدل مشارکت‌کنندگان

شرکت‌کننده اول از فلوریدا

من کاملاً با تعریف مایکل هارت از مولتی‌تود موافقم. درجایی که زندگی می‌کنم عملاً شاهد آن هستم که جنبش خود را از آنچه یک برنامه‌ی سیاسی سفت و سخت می‌نامم [یعنی:] برنامه‌ای که پس از تصویب همه باید آن را با سرسختی دنبال کنند- کنار کشیده است. این جنبش به سمت آنچه من ائتلاف‌های مبتنی بر موضوع می‌نامم، می‌رود که در آن اختلاف وجود دارد و مردم به‌شکلی پویا پیرامون یک موضوع متحد می‌شوند. امروز ممکن است ما ائتلافی پیرامون یک مسئله شکل دهیم، و فردا ائتلاف دیگری پیرامون موضوعی دیگر. ممکن است هرروز خود را در مواضع به‌طور کلی متفاوتی بیابیم.

پرسش من از مایکل این است. آیا به‌نظر شما این وضع اساساً نتیجه‌ی تکنولوژی اطلاعاتی است؟ در گذشته ما نمی‌توانستیم از فاصله‌ی دور با یکدیگر ارتباط برقرار کنیم. بنابراین، مجبور بودیم هر سال یا هر سه یا چهار سال گرد هم بیاییم و برنامه‌ای را طراحی کنیم که باید دنبال می‌شد. درحالی که امروزه ما می‌توانیم به‌سرعت با هم ارتباط پیدا کنیم و طی 5 دقیقه به‌مبادله‌ی اطلاعات در این ائتلاف پردازیم. بنابراین، آیا شما می‌گویید که این در وهله‌ی نخست ناشی از جنبش درعرصه‌ی ارتباطات است.

شرکت‌کننده دوم (از شیکاگو)

در درجه‌ی اول پرسشی از مایکل هارت دارم. درباره‌ی این مسئله که طبقه‌ی جدیدی از کارگران غیرمادی شکل گرفته که موضعی هژمونیک در درون طبقه‌ی کارگر کسب کرده است! بنا به‌درک من، از نظر مارکس کارگران صنعتی به‌دو دلیل موضع هژمونیک دارند. اول این‌که، همه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر در ارتباط با مبارزات کارگران صنعتی بوده است. دوم، طبقه‌ی کارگر صنعتی از توانایی ایجاد یک شیوه‌ی تولید جدید و به‌این ترتیب کشاندن دیگر بخش‌ها به‌سوی خود، برخوردار است.

می‌خواهم بدانم که اگر طبقه‌ی کارگر غیرمادی به‌اعتبار آن‌چه [این‌جا] گفته شد نقش هژمونیک دارد، آیا مجموعه‌های متکاتر [دیگر] مبارزات خود را پیرامون مبارزات طبقه‌ی کارگر غیرمادی شکل می‌دهند؟ آیا طبقه‌ی کارگر غیرمادی و مجموعه‌های متکاتر شکل‌گرفته‌ی پیرامون آن توانایی یک شیوه‌ی تولید جدید را دارند؟

شرکت‌کننده سوم

چند نکته را در این جا می‌خواهم به بحث بگذارم. با توجه به اختلاف سطح درآمد یا شرایط کار در طبقه‌ی کارگر لزومی به اشتراک گسترده‌ی منافع در میان آن‌ها نیست. مثلاً باراندازان در ایالات متحده درآمد زیادی دارند، در حالی که دیگر قشرهای طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های غیردولتی پول زیادی به دست نمی‌آورند و شرایط کاری آن‌ها نیز متفاوت است. نکته‌ی کلی این است که در میان اقشار طبقه‌ی کارگر تکثر منافع وجود دارد.

می‌خواهم بگویم آنچه توده‌ها را در مبارزه متحد می‌گرداند، الزاماً میل به استقلال و توانایی تأثیرگذاری بدون میانجی‌گری یک دستگاه متمرکز دولتی، یا اصولاً یک دستگاه متمرکز است.

نکته‌ی دیگری که می‌خواستم مطرح کنم، در رابطه با آرژانتین است. وقتی کریس هارمن صحبت می‌کرد، من واقعاً ملتفت نشدم در آن جا چه می‌گذرد؛ چون هم‌اکنون در آرژانتین کارگران کارخانه‌ها را به تصرف خود درمی‌آورند. بنابراین، اگر طبقه‌ی کارگر ظاهراً دخالتی در مبارزه ندارد، پس چگونه چنان مسئله‌ای می‌تواند اتفاق بیفتد؟

حقیقت مسئله این است که اوضاع در آرژانتین بحرانی است، زیرا یک دیکتاتوری نظامی امپریالیستی در آن جا در قدرت است. این یک مبارزه‌ی نظامی است، به جای این که بگوییم طبقه‌ی کارگر مداخله ندارد، باید بگوییم همه‌ی طبقات دخالت دارند. ممکن است قشر نخبگان دخالت نداشته باشند، اما همه‌ی بخش‌های جامعه مشارکت دارند. مسئله این است که چگونه بر جو سرکوب چیره شویم، نه این که پرچم طبقه‌ی کارگر در اهتزاز باشد یا نه. همه در این مبارزه شرکت دارند، و این چیزی است که در مورد آرژانتین بسیار شگفت‌انگیز است.

شرکت کننده چهارم

من از مکزیکی می‌آیم. جنبش *زاپاتیستا* نشان می‌دهد که این دیگر نه یک مسئله‌ی تئوریک که [یک واقعیت] عملی است. ما دیگر در *سیاتل* نیستیم، بلکه در *پورتو آلگره* و در آستانه‌ی جنگی هستیم که ممکن است پیامد وحشتناکی برای کل بشریت داشته باشد [منظور جنگ عراق است]. اگر ما بخواهیم این جنبش جهانی را به جنبشی علیه جنگ تبدیل کنیم و اگر بخواهیم آن را زیر رهبری طبقه‌ی کارگر قرار دهیم، نمی‌توانیم آن را سازمان‌دهی کنیم. ما نیاز داریم که گسترده‌ترین جنبش‌ها را شکل دهیم، به نحوی که اکثریت وسیعی از بشریت بتواند مقاومت خود را در مقابل جنگ به نمایش بگذارد. هم‌چنان که جنبش *زاپاتیستا* نشان داده است، ما می‌توانیم به یک دنیای جدید دست پیدا کنیم.

شرکت کننده پنجم (میشه از کانادا)

من می‌خواهم در خصوص اظهارات خانمی از مکزیکی صحبت کنم. فکر می‌کنم خطر جنگ اکنون کاملاً بر ذهن همگی سنگینی می‌کند و به نظر می‌رسد که بتوان جلوی آن را گرفت. آنچه ما از آن صحبت

می‌کنیم راهبرد خلاص شدن از شر سرمایه‌داری است. یک جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری برپا شده که خواستار پایان دادن به این نظام هولناکی است که میلیون‌ها تن را زیر تأثیرات زیان‌بار خود قرار می‌دهد.

این خوانشی غلط از مارکس است که آن را به‌عنوان کارت برنده‌ی نژادی-طبقه‌ای یا جنسیتی-طبقه‌ای بدانیم، این که طبقه‌ی کارگر اتکا به نژاد یا جنسیت داشته باشد. آنچه وی می‌گوید درباره‌ی مسئله‌ی استراتژی است. آن نیروهایی که بتوانند به‌طور مؤثر ریشه‌های نظام را هدف قرار دهند، کجا هستند؟ این یک داوری ارزشی درباره‌ی طبقه‌ای نیست که مقدم و بالاتر از دیگر چیزها قرار دارد. بلکه مسئله این است که چه کسی عملاً نظام را از کار می‌اندازد. این پرسش حیاتی جنبش در شرایط کنونی است. ما یک جنبش جهان-گستر علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم داریم. ما آن را این‌جا در خیابان‌های پورتو آلگره می‌بینیم، که بی‌نظیر است. این مهم است که برای آنچه در آرژانتین می‌گذرد به‌جشن بنشینیم، که جشن [هم] می‌گیریم؛ اما می‌دانیم که ریشه‌های امپریالیسم و سرمایه‌داری هنوز آن‌جاست و سعی در بازگشت به‌رأس امور در آرژانتین دارد. ما آنچه را در ونزوئلا جریان دارد، می‌بینیم؛ این پرسشی اساسی است: چه نیروها و چه نبردهایی باید در شهرها و کشورهای ما وجود و جریان داشته باشند تا تضمین کنند که نظام [سرمایه داری] از ضربات این جنبش درامان نخواهد ماند، تا ما بتوانیم به‌دنیای بهتری برسیم.

شرکت کننده ششم

نام من جوزفینا است و اهل آرژانتین هستم. می‌خواهم نظرم را بگویم و در ضمن پرسشی درباره‌ی دو موضوع دارم. پرسش اول در ارتباط با مسئله‌ی هژمونی طبقه‌ی کارگر است. بحث من نه کمی که کیفی است، هرچند کمیّت نیز البته- اهمیت زیادی دارد.

من از مفهوم هژمونی این‌گونه برداشت می‌کنم که طبقه‌ی کارگر در امر گرد آوردن دیگر نیروها حول خود برای پرداختن به‌راه حل سوسیالیستی درمقابل با بحران سرمایه‌داری شایستگی دارد. در ارتباط با آرژانتین، جنبشی برای اشتغال کارخانه‌ها و به‌دست گرفتن کنترل تولید توسط کارگران وجود دارد و من شخصاً با این رفقا در کارخانه‌ها همکاری می‌کنم.

یک نمونه‌ی مهم موردکارخانه *زانون* است. این که کارگران با اشتغال کارخانه‌ها مشاغل جدیدی برای کارگران بیکار ایجاد می‌کنند یا نه. آن‌ها برای تولید کالاهای سرمایه‌داری خود از زمینی استفاده کردند که سرخپوستان *ماپوچه* به آن‌ها داده بودند و آن‌ها از [خاک] این زمین محصولات در بزرگداشت *ماپوچه*‌ها تولید کردند. تمام این [تحرکات] نوعی تولید بدون داشتن رئیس است که تاکنون برای یک سال یا بیش‌تر ادامه داشته است. این نمونه‌ای کوچک از آن چیزی است که ما هژمونی طبقه‌ی کارگر می‌نامیم، که طی آن طبقه‌ی کارگر نه به‌شیوه‌ای رسته‌ای- مشکلات دیگر گروه‌ها را در ساختن و جستجوی راه‌حلی برای این بحران مورد توجه قرار می‌دهد. بنابراین از این دیدگاه است که من هنوز به‌لزام هژمونی طبقه‌ی کارگر باور دارم، و این نه به‌معنای تحمیل که معنای گردآوردن دیگر نیروها به‌دور خود برای ارائه‌ی یک راه حل سوسیالیستی است.

در ارتباط با جنبش ضدجنگ که یکی دیگر از رفقای قبلی مطرح کرد: که آیا باید محدود به طبقه‌ی کارگر باشد یا نه؛ باید گفت قطعاً نه. اما، اگر سندیکاهای کارگری برزیل، ایتالیا و دیگر کشورها گردهم می‌آمدند و جنبش ضدجنگ را رهبری می‌کردند و جلوی تولید کارخانجات اسلحه‌سازی را می‌گرفتند و جنبش ضدجنگ را مستقیماً به جنبش ضد سرمایه‌داری تبدیل می‌کردند؛ عالی نمی‌شد؟

شرکت کننده هفتم

من می‌بینم که شیوه‌ی مارکسیستی مبارزه به [سلسله‌مراتب] دولت نظر دارد. همه‌ی احزاب کمونیستی فعالیت خود را برپایه ارتقا از طریق دولت شکل داده‌اند. نگری، هارت و هالووی اندیشه‌ی دولت را نفی می‌کنند. فکر می‌کنم شما کمونیست هستید، اما درعین حال در برابر اندیشه‌ی دولت مقاومت می‌کنید. می‌خواهم بدانم در میان این مولتی‌تود که فقط طبقه‌ی کارگر را دربر نمی‌گیرد، تصمیم‌گیری چگونه صورت می‌پذیرد، زیرا ما قطعاً می‌خواهیم که به کمونیسم برسیم. من در یکی از مصاحبه‌های تونی نگری خواندم که وی از منطقه‌ی سرخ صحبت می‌کرد و درک نمی‌کنم که چگونه می‌توان از آن‌جا به تسخیر دولت رسید.

شرکت کننده هشتم

من عضوی از مجمع اجتماعی یونان هستم و فکر می‌کنم که تضاد بین مولتی‌تود و طبقه‌ی کارگر غیرواقعی است. این دو اصطلاح متقابلاً نافی یکدیگر نیستند. در سنت مارکسیستی، طبقه‌ی کارگر مجموعه‌ای از افراد است. ما می‌توانیم گروهی از افراد را که در جامعه طبقه‌ی کارگر را تشکیل می‌دهند با بقیه‌ی طبقات دیگر هم‌ذات بینداریم. از پولانزاس و دیگر نویسندگان فرانسوی دهه‌ی 1970 مفهوم مجموعه مواضع طبقاتی را در اختیار داریم. فکر می‌کنم درست‌تر این باشد که بگوییم دیدگاه مارکسیستی یک راهنمای عمل است. هر 20 سال این بحث مطرح می‌شود که طبقه‌ی کارگر دیگر وجود ندارد و بعد دوباره آن را کشف می‌کنیم.

ایده‌ی مولتی‌تود از یک سنت معین برخوردار است. در قرن هفدهم، اسپینوزا آن را به‌کاربرد. وی در فرازی می‌گوید که ذهن مردم نمی‌تواند هر شکلی را درک کند، اما وقتی آن‌ها باهم صحبت و به یکدیگر گوش کنند به راه‌حلهایی می‌رسند که در ابتدا وجود نداشت. این راهنمای عمل مولتی‌تود است.

بنابراین، مسئله ربطی به‌آمار ندارد. پس احمقانه است که بگوییم: در یک مولتی‌تود هزار نفر حضور دارند. این موضوع ربطی به‌اعداد ندارد، بلکه شیوه‌ی عملی است که لزوماً وجود طبقه‌ی کارگر را نفی نمی‌کند.

نکته‌ای که کریس هارمن مطرح کرد به‌این معنا که لزوماً مطلوب نیست، درست است. ما نباید مولتی‌تود را ایدآلیزه کنیم. این کار ضرورتاً مثبت نیست و می‌تواند منفی هم باشد.

شرکت کننده نهم

من اهل کره جنوبی هستم و فقط یک پرسش از سخنرانان دارم. به‌نظر من عامل دیگری را نیز باید در نظر گرفت. این فقط مسئله‌ی هژمونی نیست، اما برای من مسئله‌ی عمده، این شکل نوپدید از سازمان‌دهی توده

به لحاظ دگرگونی‌های ناشی از هویت‌های متفاوت است. ما درخصوص بسیج مستمر مردم پیرامون یک برنامه‌ی مشترکِ حداقل، دقیقاً به دلیل تمایل زیاد به محترم شمردن اختلافات و استقلال هر بازیگر، مشکل داریم؛ و این مشکل زمان و تلاش فراوانی را برای توافق درباره‌ی یک برنامه‌ی مشترک برای همه‌ی اقدامات می‌طلبد. ما می‌توانیم نسبت به آن‌چه با آن مخالفیم - جنگ و جهانی‌سازی - توافق کنیم؛ اما در مورد توافق بر سر استراتژی‌ها و دیدگاه‌های مربوط به اهداف مشکلات زیادی داریم. از نظر به‌صحنه آوردن شمار هرچه بیش‌تری از افراد و مسلماً بسیج طبقه‌ی کارگر می‌توان به توافقی دست یافت، اما فکر می‌کنم از لحاظ تداوم تعلق به یک برنامه مشکلات زیادی داریم. کسانی که با آن‌ها می‌جنگیم با سرعت زیاد تغییراتی را ایجاد می‌کنند و ما با این مشکل دست به‌گریبان هستیم که چه می‌خواهیم بکنیم. میل دارم نظر هردو سخنران را درباره‌ی این عوامل بپرسم.

شرکت کننده دهم

من از بوئنوس آیرس (آرژانتین) آمده‌ام. میزگرد شما را، مایکل، درسال گذشته به‌خاطر دارم. به‌خاطر می‌آورم که چگونه شما هنگام معرفی کتاب *امپراتوری در مقابل بقیه* شرکت کنندگان میزگرد منزوی بودید. لذا خوشوقتم که می‌بینم این مفهوم طرفداران و یاران بیش‌تری یافته است.

می‌خواهم نقدی بریک نقد داشته باشم. بسیاری از رفقا هنوز این کتاب را به‌عنوان یک کار در جریان، مائده‌ای آسمانی، و نه محصول یک کار سیاسی و تحلیلی 30 ساله می‌دانند و می‌خوانند.

لذا فکر می‌کنم اصطلاحاتی که به‌کار بردید، مثل «احساس» و «کار غیرمادی» کلید درک *مولتی‌تود* و *امپراتوری* است. نمی‌دانم که [شرایط] کار بهتر از 100 سال پیش شده است یا بدتر. مسلماً از برخی جهات بهتر و از جهات دیگر بدتر شده است. آن‌چه باید به‌خاطر آوریم این است که محوریت مبارزه و تاریخ مبارزه بخشی از آن تاریخ است و ما نباید فقط از دست‌آوردهای سرمایه‌داری صحبت کنیم. بنابراین از شما می‌خواهم که این ایده‌ی *مولتی‌تود* را بسط بیش‌تری بدهید، این‌که مفهوم *مولتی‌تود* به‌نظام بهره‌کشی و سلطه تعلق دارد یا نه.

مایکل هارت

چیزی که به‌نظر می‌رسد پرسشی عمومی و تکراری باشد، مسئله‌ی استراتژی و سازمان‌دهی است. اما ابتدا باید یک سوء تفاهم را رفع کنم. مسئله‌ی یکی از نخستین پرسش‌کنندگان این بود که آیا نیروی کار غیرمادی، یعنی آن‌هایی که عمدتاً به‌کار تولید اطلاعات و غیره اشتغال دارند، پیشگام نیروی کار خواهد شد. منظور من این نبود و لذا این را باید روشن کنم.

من وقتی که از هژمونی کار غیرمادی بردیگر اشکال سخن گفتم، منظورم هژمونی کارگران غیرمادی بر دیگر کارگران مادی نبود. من نمی‌خواهم بگویم که کارگران مایکروسافت در سیاتل می‌روند تا ما را به‌سوی آینده رهنمون شوند. این اصطلاح به‌آن منظور طرح نشد که به‌عنوان شیوه‌ای تحلیلی برای تشخیص

این مسئله به کار رود که چگونه دیگر اشکال کار متحول می‌شوند و چگونه صنعت جنبه‌ی اطلاعاتی پیدا می‌کند. حتی بخش‌هایی مثل کشاورزی ارتباط بیش‌تری با اطلاعات پیدا می‌کنند. لذا، بخش‌های گوناگونی از اقتصاد در حال اطلاعاتی شدن است. اما هژمونی کارگران اطلاعاتی در معنای سیاسی آن مورد نظر است.

پس پرسش این است که چه کسی جنبش را رهبری خواهد کرد و چگونه سازمان خواهد یافت؟ چه نوع راهبردی این روزها کفایت می‌کند؟ تمایل نخست من این است که از دادن پاسخی مستقیم خودداری کنم. فکر نمی‌کنم که در مقام فیلسوف موظف به پاسخ به چنین پرسشی باشم. در عوض، مایلیم از آن‌چه انجام شده بیاموزم. لذا نخستین شرکت‌کننده به نوعی پیش‌نهاد کرد که صنعت رسانه‌ای باید به عنوان حلقه‌ی ارتباطی در امر تشکل و جدایی در مبارزه عمل کند. این مهم است. رفیقی از جنبش *زاپاتیستا* نیز راهی را پیش‌نهاد کرد. اشکال مبارزاتی که به هم مرتبط می‌شوند. ترجیح می‌دهم از آن‌ها بیاموزم تا این که بگویم چه باید کرد. شناخت خلاقیت باور نکردنی *زاپاتیسمو* به مثابه‌ی یک شکل، خلاقیت باور نکردنی جنبش پیکه *ته روها* در آرژانتین. باید به جای این که بگویم چه اتفاقی باید بیفتد، سعی در خوانش و مشاهده‌ی اتفاقات آن‌جا داشته باشیم.

وقتی صحبت از طبقه‌ی کارگر می‌کنم، منظورم مبارزات کارگری و صنعتی در آرژانتین نیست. رفیقی که از مبارزات کارگری حرف می‌زد، گفت که طبقه‌ی کارگر قطعاً مبارزه می‌کند و مسلماً رهبری مبارزات معینی را نیز برعهده دارد. فکر می‌کنم که این گفته درست است؛ و من از آن حمایت می‌کنم. من این حقیقت را ندیده نمی‌گیرم که برخی گروه‌ها گاه موضعی هژمونیک می‌یابند و در چنین صورتی مردم به آن‌ها بیش‌تر گوش می‌دهند. [به‌رروی، همیشه] گروه‌های معینی هستند که مردم بیش‌تر به آن‌ها گوش می‌سپارند. به تأثیری که گروه *زاپاتیستا* در سراسر جهان به‌جا گذاشته فکر کنید! آن‌ها به نوعی موضع هژمونیک یافته‌اند؛ اما این وضعیتی متغیر است، نه دائمی.

مسئله‌ی رهبری، در معنای شخصی و جنبشی آن که تعریفی از راهبرد یا استراتژی است، باید به گونه‌ای شکل بگیرد که گروه‌ها را به هم پیونداند و [درعین حال] از هم جدا کند. به طوری که نباید حالت ثابت داشته باشند.

بنابراین می‌کوشم از پاسخ به پرسش‌های مربوط به راهبردها خودداری کنم. یا آن‌ها را به پرسش‌هایی درباره‌ی راهبرد جنبش‌های کنونی برگردانم. تشخیص اشتراکات آن‌ها بهترین شکل پرداختن به این مسئله است.

کریس هارمن

من به هیچ وجه نمی گویم که ما باید از هر مبارزه‌ای جز مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر متنفر یا نسبت به آن بی‌اعتنا باشیم و بر آن تف بیندازیم. من تاریخی درباره‌ی جهان از جنبه‌ی مبارزات 5000 ساله‌ی جامعه‌ی طبقاتی نوشته‌ام.

با این حال، مسئله‌ای که با آن مواجهیم، این نیست که جنبش ضدجهانی شدن [در] *سایتل* (دوست ندارم آن را جنبش ضدجهانی شدن بنامم، بهتر است آن را جنبش جهانی شدن به گونه‌ای متفاوت بنامیم) به چه چیز دست یافت؟ پرسش این است: چه کنیم تا پیروز شویم؟ این پرسشی حیاتی است. جنبش در آرژانتین فوق‌العاده است و یک سال پیش جزوه‌ای نوشتم و این جنبش را ستودم. اما مسئله این است که یک سال بعد از آن مردم در حومه‌ی بوئنوس آیرس از گرسنگی می‌میرند. در دومین کشور تولید کننده‌ی گوشت جهان مردم از گرسنگی در حال مرگ‌اند. چه باید کرد؟ این پرسشی است که لنین نیز مطرح کرد. شما ممکن است نخواهید همان پاسخ او را بدهید، اما پرسش باید مطرح شود.

در مورد *زاپاتیستا* متأسفم. 6 سال پیش زمانی که ارتش مکزیکی مردم (بومی) *چیپاپاس* را قتل‌عام کرد در مکزیکی بودم و در تظاهرات 10 هزار نفری مردم مکزیکی شرکت کردم و این پرسش برایم مطرح شد که چرا نیم میلیون نفر در این تظاهرات شرکت نکردند، چه باید کرد تا نیروهایی را برای کمک به این مبارزات گردآوریم؟ ما با این احتمال مواجهیم -میل دارم بگویم با قطعیت، ولی امیدوارم چنین نباشد- که چهار تا شش هفته‌ی دیگر بمب‌هایی بر روی بغداد فرود خواهد آمد. چه باید کرد؟

هنگام طرح این پرسش باید بگویم چه موفقیت‌هایی تاکنون به دست آمده است. اما این پرسش نیز مطرح می‌شود که ضعف‌های ما کجاست؟

در ماه سپتامبر 400 هزار نفر، که می‌توان توده نامیدشان، در خیابان‌های لندن به راه افتادند. ما فکر می‌کنیم می‌توانیم طی سه هفته یک میلیون نفر را به خیابان‌های لندن بکشانیم. تنها افسوس من این است که آرزو داشتم در لندن بودم و به تبلیغ و توزیع جزوه و بحث و گفتگو و از این قبیل می‌پرداختم.

اما این را نیز باید بگویم که وقتی این کار را انجام دادیم، باید بینیم نقطه‌ی ضعف ما کدام است. نقطه‌ی ضعف این است که آن نیروهایی که [می‌توانند] سرمایه را متوقف کنند، [همان] کسانی هستند که ارزشی را که سرمایه استثمار می‌کند، می‌آفرینند؛ [چراکه] سرمایه نمی‌تواند بدون کارگران وجود داشته باشد. سرمایه می‌تواند بیکاران را به قتل برساند. سرمایه دهقانان را به حاشیه می‌راند، زیرا به کشت و صنعت‌های بزرگ و زراعت سرمایه‌داری از این یا آن نوع متکی است.

ضعف ما چیست؟ واقعیت این است که ما نیرویی را که سرمایه‌داری خود می‌آفریند، بسیج نکرده‌ایم. این خوب است که *مایکل هارت* می‌گوید: طبقه‌ی کارگر وجود دارد. اما وی در این باره تناقض‌گویی می‌کند. در شگفتم که چرا خواندن کتاب وی این قدر دشوار است. گاه این پرسش برایم مطرح می‌شود که چند نفر

آن را تا به آخر خوانده‌اند. این کتاب به دلیل تناقضات آن دیرفهم است. مشکل در زبان آن نیست، بلکه در اندیشه‌ی نهفته در کتاب است. در یک‌جا می‌گوید: طبقه‌ی کارگر «نزدیک به نابودی است»؛ و در جای دیگر شمار آن را در ایالات متحده مطلقاً رو به کاهش اعلام می‌کند؛ و زمانی که من نشان می‌دهم که [برعکس این نظریه، شمار آن] مطلقاً رو به افزایش است، آمار ما را بی‌ربط می‌داند، [درحالی که] با ربط است. و اجازه دهید روشن بگویم، وقتی که از طبقه‌ی کارگر سخن می‌گویم از کسانی می‌گویم که کارشان به انباشت سرمایه می‌افزاید، و این فقط شامل کارگران دستی - اپرایوس، اویزرُس - نمی‌شود، بخش‌های گسترده‌ای نیز هستند که به‌درون این طیف‌ها کشانده می‌شوند. اما آن‌ها به‌درون یک جامعه‌ی فوردیستی جهانی، به‌اشکالی از بهره‌کشی که پیش‌تر خاص کارگران دستی بود، جذب می‌شوند. این پدیده‌ای است که در مدارس بریتانیا، حتی دانشگاه‌ها و در میان کارگران دفتری در مقیاسی گسترده، رخ می‌دهد.

پرسش ما این است: چگونه به این افراد دست یابیم؟ این کفایت نمی‌کند که بگوییم جنبش‌های توده‌ای متشکل از گروه‌های مختلف داریم که کارهای مختلف می‌کنند، در بریتانیا می‌دانم که حمایت بخشی از روشنفکران سیاسی علیه جنگ را به‌دست آورده‌ایم. اما چگونه آن توده‌ی مردمی را جلب کنیم که ارزش آن‌ها در به‌جریان انداختن سرمایه است؟ این است پرسش محوری ما و این‌جا باید بگوییم که این مردم رابطه‌ای مستمر با سرمایه دارند. آن‌ها ناپدید نشده‌اند، اما زندگی‌شان توسط سرمایه به‌تباهی کشانده شده است. آن‌ها هنوز هم در کارخانه‌های بزرگ مجتمع و متمرکزاند. آن‌ها هنوز از نظام بیزارند، اما نمی‌دانند که این نظام وجود دارد. ما باید این‌ها را گرد هم بیاوریم.

مشکل *امپراتوری* به‌عنوان یک کتاب این است که از این پرسش‌ها طفره می‌رود. آن‌گاه که می‌گوید دیگر تفاوتی بین زمان کار برای سرمایه و اوقات فراغت وجود ندارد، به این فکر نمی‌کند که در سراسر دنیا مردم از فقدان اوقات فراغت که به‌زمان کار برده‌وار برای سرمایه تبدیل شده است، می‌نالند. کتاب از استراتژی و تحلیل مشخص می‌گریزد. و این پرسش‌ها اهمیت زیادی برای جنبش ما دارند.

وقتی *امپراتوری* می‌گوید کارگران اطلاعاتی اکنون «لایه‌ی هژمونیک» را تشکیل می‌دهند، آن را به این معنا تفسیر می‌کنم که جنبشی داریم متشکل از مردمی که کاری آسان‌تر از بیش‌تر مردم انجام می‌دهند، زمان بیش‌تری برای اندیشیدن، گردهم آمدن، تظاهرات، سازمان‌دهی و غیره و نیز کارهایی که ما انجام می‌دهیم، دارند. همه‌ی این‌ها درست است. اما بعد می‌گوییم «ما سرآمد دیگران هستیم» و می‌توانیم از بقیه مردم صرف‌نظر کنیم. و وقتی مردم می‌گویند روی‌کرد طبقه‌ی کارگر مسئله‌ی زنان را وارد بحث می‌کند، حقیقت این است که زنان در همان زمانی که مجبور به تحمل بار مراقبت از کودک هستند، به‌کار مزدوری کشانده می‌شوند. ویژگی متضاد سرمایه‌داری این است که با کشاندن زنان به‌کار مزدوری آن‌ها را بیش‌تر از گذشته در معرض اشکال سازمان‌دهی جمعی قرار می‌دهد و ما باید این مسئله را مورد توجه قرار دهیم.

این خوب نیست که بگوییم ما نمی‌توانیم به‌سبک و سیاق قدیم و مانند آن، سخن بگوییم. بلکه باید بگوییم: واقعیت چیست، واقعیت این است که طبقه‌ی کارگری بزرگ‌تر از همیشه، یک سوم جمعیت جهان (یک سومی که به این معنا از رگه‌ی پرولتری هستند) را تشکیل می‌دهد، و شمار بسیار زیاد از مردمی که بی‌کارند

و به حاشیه جامعه رانده شده‌اند [اما] می‌توان آن‌ها را به‌درون جنبش کشاند. اما در حاشیه اجتماع بودن به‌این معناست که آن‌ها قدرت تغییر اوضاع را ندارند. چگونه نیرویی را بسیج کنیم که بتواند اوضاع را تغییر دهد، زمانی که مردم از بسیج علیه جنگ صحبت می‌کنند، یک نمونه‌ی کوچک در بریتانیا وجود دارد. فکر می‌کنم که جنبش ضدجنگ در بریتانیا این نکته را تشخیص می‌دهد که 15 راننده‌ی قطاری که از حمل معموله‌ی تسلیحاتی برای این جنگ خودداری کردند، در پیشاپیش این جنبش قرار گرفتند. چگونه این را به‌جنبشی توده‌ای از کسانی تبدیل کنیم که از استفاده از نیروی کارشان برای جنگ سر باز می‌زنند، این کار آسانی نیست. و پاسخ‌های خودبنیاد نیز برای آن وجود ندارد. اما تا زمانی که روی کردی از جهت گفته شده به آن نداشته باشیم، از این موضوع طفره می‌رویم. همان کاری که [کتاب] *امپراتوری* می‌کند.

شرکت کننده یازدهم

پرسشی از *مایکل هارت* دارم. شما زیاد از *مولتی‌تود* صحبت کرده‌اید. اما به‌مسئله‌ی *امپراتوری* نپرداخته‌اید. وقتی کتاب شما را خواندم، ابتدا آن را با اندیشه‌ی خود یکی یافتم. پس از حملات یازدهم سپتامبر، این پرسش برایم مطرح شد، و با پیشرفت جنگ آمریکا خود را ملزم به پرسشی درباره‌ی مفهوم *امپراتوری* کرده‌ام. لذا می‌خواهم سؤال کنم که چگونه حملات یازدهم سپتامبر به‌هر شکل در مفهوم *امپراتوری* بازتاب می‌یابد؟

شرکت کننده دوازدهم

صحبت‌هایی درباره‌ی طبقات تحت ستم و نیز طبقه‌ی کارگر (صرف‌نظر از این که شامل چه تعاریفی می‌شوند یا نمی‌شوند) وجود داشته است. به‌باور من چند طبقه وجود ندارد و فقط یک طبقه، که ستم‌کشان هستند، وجود دارد. به‌عقیده‌ی من مبارزه باید برای آزادی همه باشد و فکر نمی‌کنم که باید آن مبارزه را محدود کنیم. وقتی مردمی را می‌بینیم که گرسنه‌اند، از آن‌ها نمی‌پرسیم که به‌کدام طبقه‌ای تعلق دارند، بلکه می‌خواهیم به آن‌ها کمک کنیم.

شرکت کننده سیزدهم

امپراتوری پیشرفت به‌سوی جهان بدون مرزهای ملی را آرمانی کرده است. تونی نگری در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود تهاجم یک‌جانبه علیه عراق را ضدگرایش آشکار به‌سوی *امپراتوری* خواند. پاسخ وی این بود که این تهاجم ظاهراً استحال‌ه‌ی تضادهای *امپراتوری* را به‌نمایش می‌گذارد، انقلابی منفعل که در مسیری ارتجاعی گام برمی‌دارد. راه‌حل وی تحکیم یک بلوک اروپایی و اتحادی از قدرت‌های اروپایی است. به‌نظر شما واکنش ما در برابر این تهاجم جدید چه باید باشد.

شرکت کننده چهاردهم (از استرالیا)

می‌خواهم به یکی از نخستین کسانی پاسخ دهم که از موافقت خود با مفهوم *مولتی‌تود* می‌گفت، چون این مفهوم میل به اتونومی در مقابل مرکزیت‌گرایی را بازتاب می‌دهد... اما وقتی به دنیای امروز نگاه می‌کنیم، به جورج بوش و طبقه‌ی حاکم ایالات متحده، و می‌بینیم که آن‌ها تا چه اندازه اقتدارگر هستند، نمی‌خواهیم کاری به این نظامی که آن‌ها می‌گردانند، داشته باشیم. اما فکر می‌کنم باید ببینیم که آن‌ها چگونه نظام را اداره می‌کنند. جورج بوش سرخود عمل نمی‌کند، یک طبقه را در پشت خود دارد، طبقه‌ی حاکم بر آمریکا. وی قدرت فوق‌العاده‌ای در اختیار دارد. قدرت نظامی، دولتی که در این جهان به هر جا می‌تواند برود، قدرت فوق‌العاده‌ی اقتصادی، با حمایت و پیوند با شرکت‌های بزرگ. بنابراین، آن‌ها براندیشه‌ها، رسانه‌های گروهی، و فرهنگ کنترل دارند و فکر می‌کنم که مفهوم *مولتی‌تود* وجود این قدرت را به رسمیت می‌شناسد. اگر [وجود] این قدرت را به رسمیت بشناسیم، نمی‌توانیم از کنار آن بگذریم، یا از آن پنهان شویم یا به دنبال استقلال از آن باشیم.

برخی شرکت‌کنندگان به کارگرانی اشاره کردند که کارخانه‌های خود را در آرژانتین تصرف کرده‌اند. کارهای شگفت‌انگیزی در آن‌جا صورت گرفته است. اما تنها نمی‌توان در آن‌جا (کارخانه‌ها) نشست و به تصرف یک کارخانه دل‌خوش بود. بلکه هنوز باید با مسئله‌ی سرکوب و اختناق در آرژانتین دست و پنجه نرم کرد و هنوز باید به این قابلیت ایالات متحده پرداخت که با هر کس که می‌خواهد، می‌جنگد؛ و به هر چه که می‌خواهد، دست می‌اندازد؛ و مردم را از نظر اقتصادی تحت فشار قرار می‌دهد. ما قطعاً نیازمند سازمان‌دهی، و سازمان‌دهی جمعی هستیم. مفهوم *مالتی‌تود* این سازمان‌دهی جمعی را مردود می‌شمارد. به همین دلیل است که فکر می‌کنم باید تحلیل طبقاتی داشته باشیم.

شرکت‌کننده پانزدهم (از لندن)

در ارتباط با جنبش‌ها و طبقه‌ی کارگر، مسئله برتر بودن این یا آن نیست. بلکه هر دو مهم هستند. کریس هارمن مسئله‌ی کارگران راه‌آهن در اسکاتلند را پیش کشید که از حرکت دادن محصولات نظامی برای جنگ [عراق] خودداری کردند. این یک تحول بسیار مهم در میان کارگران انگلستان است. چرا آن‌ها چنین کردند؟ به خاطر جنبش اعتراضی توده‌ای در بریتانیا علیه جنگ؛ بدون آن جنبش اعتراضی، کارگران [راه آهن] اعتماد به نفس لازم را برای بازداشتن آن قطار نداشتند. طبقه‌ی کارگر یا جنبش [ضدجنگ] به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد، بلکه هر دو باهم اهمیت پیدا می‌کنند. جنبش می‌تواند به طبقه‌ی کارگر اعتماد به نفس لازم را بدهد، روحیه‌ای که برای تهاجم به ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم به آن نیاز دارد.

شرکت‌کننده شانزدهم

سه مسئله را می‌خواهم مطرح کنم. سوژه، استراتژی و سازمان سیاسی.

سوژه‌ی انقلابی آمیزه‌ای از طبقات تحت استثمار است. نقش هژمونیک طبقه‌ی کارگر در این اتحاد با توجه به نقش آن در تولید تعیین می‌شود. محوریت آن در پیوند با محوریت آن طبقه در بازتولید خود جامعه است. وقتی مارکسیست‌ها از استراتژی صحبت می‌کنند، از فرآشده‌ی می‌گویند که ما را از جایی که هستیم

به هدفی در آینده رهنمون می‌شود. وقتی امروز از خودسازمان‌دهی کارگران صحبت می‌کنیم، این امر مستقیماً با چگونگی سازمان‌دهی کارگران در جامعه‌ی آینده ارتباط دارد. لذا، وقتی از سازمان‌دهی کارگران به سبک شورایی سخن می‌گوییم با رهبرانی که هر دم در معرض بازخواست‌اند، به جامعه‌ای در آینده نظر داریم که براساس گونه‌ای از سازمان‌دهی با سازمان‌های آتونوم بزرگ توده‌ای شکل گرفته است. حزب در این موضع نقش یک میانجی را بازی می‌کند که تجربه‌های تاریخی را به دوش می‌کشد. ما باید به مرکزیت برسیم، هم‌چنان که بورژوازی مرکزیت دارد.

شرکت کننده هفدهم

پرسشی از کریس هارمن دارم. شما گفتید به‌راندگان قطار و کامیون بیش‌تری نیاز داریم که حمل تسلیحات امتناع کنند، زیرا آن‌ها قدرت توقف جنگ را دارند، [زیرا] آنها طبقه‌ی انقلابی هستند. تنها چیزی که می‌خواهم بگویم این است که فقط راننده‌ها نیستند که می‌توانند کامیون‌ها را متوقف کنند. به نظر من جنبش پیکه ته‌روها در آرژانتین نشان داده است که می‌تواند چنین کاری را انجام دهد.

شرکت کننده هجدهم

من از آفریقای جنوبی آمده‌ام و می‌خواهم ناخشنودی‌ام را از شیوه‌ی اداره‌ی این بحث ابراز کنم. در این‌جا خط تمایز پُررنگی بین آن‌چه مبارزه‌ی طبقاتی و آن‌چه مولتی‌تود نامیده شده است، کشیده می‌شود. فکر می‌کنم مایکل و کریس هر دو مستحق نکوهش برای خلق این دوگانگی هستند. در آفریقای جنوبی، آن‌چه ما مبارزه طبقاتی می‌نامیدیم، مبارزه‌ای سیاسی بود که مسایل نژادی، ملیت، جنسیت، زمین و هر موضوع قابل‌تصور را دربرمی‌گرفت. آن‌چه ما را متحد کرد عقل سلیمی بود برآمده از آن‌چه بر ما ستم روا می‌داشت.

با این حال، نقاط ضعفی نیز هم‌زمان در مبارزه‌ی ما وجود داشت که وضع کنونی را برای ما به‌بار آورد، که دولتی‌نولیبرال در نتیجه‌ی مبارزات مردمی به‌قدرت رسید. همین ممکن است بازتاب این دوگانگی میان مبارزه‌ی طبقاتی و ایده‌ی مولتی‌تود باشد.

اگر به‌واژه‌ی هژمونی توجه کنیم که بارها و بارها از آن استفاده شده، فکر می‌کنم این واژه تبارشناسی قابل استفاده‌ای در مارکسیسم دارد. به‌این شکل چگونه طبقه‌ی حاکم با واداشتن همه در جامعه به‌داشتن تصویری از خود به‌عنوان فرد، و نه بخشی از یک جمع که اکثریت را تشکیل می‌دهد و لذا می‌تواند حاکمان را سرنگون کند، حکومت می‌کند. از سوی دیگر، بخش دیگر درک کلاسیک از هژمونی این بود که چگونه طبقه‌ی کارگر به‌عنوان متحدکننده‌ی دیگربخش‌های مبارزه توده‌هایی تحت ستم عمل می‌کند. این مسئله‌ای سازمانی و دستوری نبود (و میراث استالینسم در طی 70 سال گذشته دقیقاً همین چیزی بود که اتفاق افتاد) فکر نمی‌کنم مارکسیسم را بتوان با چنین درکی مورد استفاده قرار داد که مردم باید به‌دنبال‌رؤی از طبقه‌ی کارگر به‌هرمعنای مورد نظر از آن واداشته شوند. به‌این دلیل است که از موضع مایکل انتقاد می‌کنم. از سوی دیگر، اگر ما این درک را داشته باشیم که همه‌ی اشکال مبارزه و گروه‌های مخالف را یک کاسه کنیم و اگر به‌دنبال آن نباشیم که دریابیم چه چیز در عمل این مبارزات را متحد می‌کند، فکر می‌کنم به‌وجه ضعیف

این مبارزات، به جای نقاط قوت احتمالی آن، می‌رسیم و فکر می‌کنم این نقطه‌یضعفی است که ما را در آفریقای جنوبی به نقطه‌ی خطر می‌کشاند. طبقه‌ی کارگر به‌عنوان طبقه‌ای هژمونیک که مبارزان دیگر را متحد می‌کند. در متحد کردن همه‌ی طیف‌های مبارزات ستم‌دیدگان نتوانسته موضع هژمونیک خود را اعمال کند. لذا مسائلی از قبیل آزادی ملی و دمکراسی توسط یک گروه از نخبگان مصادره و به‌عنوان دیدگاه مبارزات وحدت‌بخش آن‌ها به‌ما عرضه شد.

به‌گمان من، ما نمی‌توانیم از پرداختن به این مسئله طفره برویم. کثرت جنبش‌های مختلفی که در 20 سال گذشته سر بلند کرده‌اند، تحول مثبتی است. اما آنچه ما برای پیشبرد امر مبارزه جستجو می‌کنیم، نحوه‌ی متحد کردن این مبارزات است. و آنچه به‌نظر من ویژگی طبقه‌ی کارگر است، نقش وحدت‌بخش این طبقه است. آن‌ها در عمل امکان متحد ساختن همه‌ی اشکال دیگر مبارزه را علیه دشمن مشترک دارند.

مایکل هارت

پرسش‌های بسیار زیادتری نیز مطرح‌اند که باید پاسخ داده شوند. فکر می‌کنم نکته‌ای را که آخرین شرکت‌کننده از آفریقای جنوبی مطرح کرد، مهم است: شما نباید به این بحث به‌عنوان [انتخاب] یک بدیل -طبقه‌ی کارگر یا موتی-تود- بنگرید، بلکه برعکس باید آن را به‌عنوان امکاناتی برای سازمان‌دهی و راهبرد سازمانی تلقی کنید. دو مسئله را ما باید از نظر راهبرد در نظر بگیریم، که به‌عقیده‌ی من طبقه‌ی کارگر را کنار نمی‌گذارد. کریس از کنار گذاشتن همه‌ی آن بخش‌ها از طبقه‌ی کارگر سخن نمی‌گوید، بلکه از اشکال راهبرد و مرکزیت در مقابل اشکال شبکه‌ی موقت و این مسئله سخن می‌گوید که آیا طبقه‌ی کارگر و کارگران صنعتی اولویت و نقش محوری پیدا می‌کنند یا نه. به بیان استراتژیکی، به این بحث نباید در چارچوب تضاد یا بدیل‌جویی نگریست.

در این جا می‌خواهم به سخنان شرکت‌کننده‌ای بپردازم که به یک سخنران قبلی که گفته بود ما مرکزیت نمی‌خواهیم، پاسخ داد. وی گفت قطعاً به مرکزیت نیاز داریم تا به اندازه‌ی کافی در برابر دشمن رویارو نیرومند شویم. در این جا دو مسئله هست که می‌خواهم آن‌ها را از هم جدا کنم. مسئله‌ی نخست، کارآمدی است. مسئله‌ی دومی که باید مطرح شود فایده‌مندی است. آیا می‌خواهیم شکل متمرکزی از سازمان داشته باشیم؟ اگر به دنبال کارآیی هستیم، آیا می‌خواهیم از دمکراسی خود جنبش چشم‌پوشی کنیم؟ آیا می‌خواهیم این محدودیت‌ها را بر جنبش‌ها، جمعیت‌ها و شمار معینی از جمعیت‌ها تحمیل کنیم و خود را به چیزی تبدیل کنیم که نمی‌خواهیم؟ این‌ها پرسش‌های سیاسی‌ای هستند که درباره‌ی جنبش و خواسته‌های خودمان مطرح می‌شود.

من هم چنین می‌خواهم این بحث را مطرح کنم که مرکزیت‌گرایی کارا تر نیست و ما با یک جنبش سنتی، متمرکز و حزب‌مدار مبتنی بر طبقه‌ی کارگر صنعتی پیروز نخواهیم شد. من هم چنین فکر می‌کنم آنچه امروز از نظر پیشرفت در درون جنبش و آثار بیرونی جنبش کارآمدتر است، درحقیقت نوع جدیدی از جنبش است که مرکزیت را بر نمی‌تابد، رهبران را نمی‌پذیرد، و به دنبال راهی برای اقدام مشترک است،

به همراه افرادی که در شبکه‌ها و در جنبش عمل می‌کنند. این راه هم‌چنین نه فقط مطلوب‌تر، که مؤثرتر نیز- به نظر می‌رسد.

کریس هارمن

چند نکته را می‌خواهم مطرح کنم. یکی از شرکت‌کنندگان نکته‌ای را درباره‌ی امپراتوری و امپریالیسم گفت. من در پیش‌درآمد بحثم این را مطرح نکردم، چون هردوی ما را به آن‌جا می‌کشاند که هرکدام دست‌کم 20 دقیقه‌ی دیگر صحبت کنیم. اما باید بگویم که من اصطلاح «امپراتوری» را یک اصطلاح خطرناک می‌دانم، زیرا درجه و میزان رقابت امپریالیسم‌ها در آن مستتر نیست. برای امپریالیسم یک سلسله‌مراتب وجود دارد که ایالات متحده در رأس آن قرار دارد و از نظر نظامی نقش فائده را دارد؛ اما از لحاظ اقتصادی چنین نیست، و در نتیجه تضاد منافع پیش می‌آید. وجود این امپریالیسم‌ها بسیار مهم است. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که آمریکا در خلیج [فارس] می‌جنگد، این است که نفت را به‌چنگ آورد و از این طریق به امپریالیسم‌های اروپا و ژاپن و نیز چین دیکته کند که ایستار جهان چگونه باید باشد. این مهم است، زیرا به معنای شکاف در داخل اردوی دشمن است و ما باید از این شکاف بهره‌برداری کنیم. این شکاف‌ها آزادی عمل فراوانی را برای ما فراهم می‌کنند. با این آزادی عمل چه کار باید بکنیم؟ ما باید بدون هرگونه حمایتی از امپریالیسم‌های رقیب به بسیج نیروهای مان بپردازیم، اما متوجه باشیم که جنگ در این لحظه علیه امپریالیسم آمریکا است و اکنون مهم‌ترین کار باید به راه انداختن جنبشی علیه آن باشد {18}.

زمانی که از این چیزها صحبت می‌کنیم، می‌خواهم دوباره به مسئله‌ی مرکزیت‌گرایی باز گردم. من از سنتی می‌آیم که به سوسیالیسم از پائین باور دارد، که باوری به یک دیکتاتور استالین مشرب و توتالیتیر برای جهان ندارد. به یاد می‌آورم که سال‌ها پیش جروب‌های طولانی‌ای با مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها در انواع گوناگون آن‌ها، راجع به این مسائل داشتیم. با این حال، کاملاً بر این باورم که تصمیمات محوری معینی در این لحظه باید گرفته شود. مثلاً افراد بسیاری طوری صحبت می‌کنند و به کار خود سرگرم‌اند که گویی آمریکا در آستانه‌ی بمباران بغداد نیست. احساس من این است که «مجمع اجتماعی جهان» (*Welt Sozial forum*) باید در این مورد تصمیم بگیرد که اولویت را طی چند هفته‌ی آینده به بسیج علیه جنگ در عراق بدهد و به آن بپردازد، و درک کند که بازداشتن جورج بوش از جنگ با عراق موجب تسهیل امور دیگری می‌شود که می‌خواهیم انجام دهیم. تجارت آزاد قاره‌ی آمریکا با سهولت بیش‌تری انجام خواهد شد. فقر در «جهان سوم» بیش‌تر خواهد شد، و صندوق بین‌المللی پول پلیدتر عمل خواهد کرد. ما باید ارتباط این‌ها را درک کنیم و این به معنای نوعی تصمیم‌گیری محوری است.

بحث را پیش‌تر می‌برم. وقتی که ما در این باره صحبت می‌کنیم که چگونه مبارزه‌ی خود را انجام دهیم، آن‌گاه باید به نقاط ضعف جنبش نیز توجه کنیم. بیایم همه صادق باشیم. این جنبش، یک جنبش اقلیت است. این جنبش به لحاظ فعالان آن بسیار قدرتمند است. اما ما همه آگاهیم که نفوذ عمیقی در جامعه خود نداریم. همه می‌دانیم که نمی‌توانیم همه‌ی افراد کوچه و خیابان یا محل کارمان را بسیج کنیم. این یک نقطه‌ی ضعف است. با این نقطه ضعف چه کنیم؟

شما نمی‌توانید بگویید «ما یک مولتی‌تود هستیم، فوق‌العاده نیست؟». شما باید بگویید توده‌ی مردم با چه مسائلی روبرو هستند و این توده‌ها از کجا [باید] قدرت تغییر جامعه را به‌دست آورند، آن توده‌ی مردمی که زندگی‌شان کاملاً از سوی مردم [دیگر] به‌پلشتی کشیده شده، که مجبورند شب و روز کار کنند، که روزگارشان را سرمایه‌داری رقم می‌زند.

منظور من از طبقه‌ی کارگر این آدم‌ها هستند. استفاده‌ی مایکل هارت از عبارت «طبقه‌ی کارگر صنعتی» کاملاً ناصادقانه است. من گفتم طبقه‌ی کارگر صنعتی ناپدید نشده است، اما می‌بینیم که مثلاً زندگی همسرمان که معلم است هرچه بیشتر شبیه زندگی پدرم که یک لوله‌کش بود، می‌شود. مردم بیشتر تر و بیشتر تر مطابق یک الگوی زندگی تعیین شده توسط سرمایه‌داری درهم آمیخته می‌شوند. این یک الگوی زندگی طبقه‌ی کارگری است، چه در اداره کار کنند چه در مدرسه یا کارخانه. این جاهاست که ما باید به‌دنبال سازماندهی باشیم. این جاهاست که ما باید با قدرت درآویزیم.

طرف دیگر کاملاً از مسئله آگاه است. فکر می‌کنید چرا آن‌ها چنان روزنامه‌های عامه‌پسند نفرت‌انگیزی، سرشار از بیزاری و نفرت‌پراکنی علیه اقلیت‌ها، هم‌جنس‌گرایان و مهاجران برپا کرده‌اند؟ به‌این دلیل است که می‌فهمند باید طبقه‌ی کارگر را کنترل کنند. ما باید درک کنیم که مجبوریم برای رهایی طبقه‌ی کارگر مبارزه کنیم، تا طبقه‌ی کارگر شروع به‌رهاسازی خود کند. این به‌معنای آن است که ما نمی‌توانیم به‌راحتی بنشینیم و بگوییم «ما به‌این هدف رسیدیم» یا «به‌آن هدف رسیدیم».

صحبتی هم درباره‌ی آرژانتین دارم. مشکل کلیدی در آرژانتین این است که سال پیش جنبش پیکه‌ته‌روها و /اسمبلی‌ها شکل گرفت، اما طبقه‌ی کارگر در هراس از دست دادن شغل خود در چنبره‌ی کنترل دیوان‌سالاری سندیکا‌های کارگری باقی ماند. تا زمانی که این کنترل درهم شکسته نشود نمی‌توان از رهایی آرژانتین از صندوق بین‌المللی پول و سرمایه‌داری صحبت کرد. ما باید این مسائل را در نظر بگیریم. اما این به‌آن معناست که ما نه فقط باید جنبش پیکه‌ته‌روها را مورد ملاحظه قرار دهیم. بلکه به‌چگونگی رخنه‌ی آن به‌درون طبقه‌ی کارگر شاغل هم باید پردازیم. چگونه این جنبش می‌تواند کسانی را بسیج کند که اتوبوس‌ها و قطارها را به‌حرکت درمی‌آورند، در بخش تولید آب کار می‌کنند و در کارخانه‌ها و ادارات مشغول هستند.

اگر می‌خواهیم جامعه را تغییر دهیم، این مشکلی است که باید با آن برخورد کنیم. متأسفم که باید بگویم هارت و نگری در کتابشان از این مسئله طفره می‌روند. این کتاب دوره‌ای از شکست را بازتاب می‌دهد، دوره‌ای که در آن انواع جنبش‌ها حضور داشتند اما کارگران شاغل جسارت و اعتماد به‌نفس برای جنگیدن نداشتند. اما در دوران جدید، ما شاهد آن جسارت و اعتماد به‌نفس هستیم.

کارگران یدی و یقه‌سفید هرزمان که در قرن بیستم مشترکاً دست به‌اقدام زدند، دولت‌ها را به‌لرزه انداختند، جامعه را تغییر دادند و جنگ‌ها را متوقف کردند. وقتی پس زده و سرکوب شدند، نه فقط کارگران دچار رنج و محنت شدند، بلکه همه‌ی گروه‌هایی که می‌خواستند خود را رها سازند و همه‌ی

آن‌هایی که با ستم می‌جنگیدند، به زحمت افتادند. تا زمانی که کارگران در مکزیکوسیتی به حرکت در نیایند دولت مکزیک هم‌چنان جنبش *زاپاتیستا* را در منطقه‌ی مرزی با گواتمالا، در عین فقر، بینوایی و بیماری و مرگ کودکان، در تنگنا قرار خواهد داد. می‌گویند: «چگونه کارگران مکزیک را به حرکت در آوردیم؟» پاسخ این است که باید با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم. باید ببینید که آن‌ها مشکلات خود را دارند. آن‌ها اقتصاد مکزیک و تاندازه‌ای اقتصاد آمریکا را می‌گردانند. شما باید بگویید «چگونه با آن‌ها ارتباط بگیریم و چگونه آن‌ها را سازمان‌دهی کنیم؟» ارتباط با آن‌ها به لحاظ استراتژیک امر محوری جنبش ماست.

در پایان می‌خواهم از *مایکل* به خاطر این بحث سپاسگزاری کنم زیرا فکر می‌کنم این بحث راهبردی اهمیت حیاتی دارد. به نظر من دو بحث عمده در این مجمع اجتماعی مطرح است.

نخست، یک بحث عاجل است که از لزوم یک فراخوان محوری برای بسیج همگان علیه جنگ حکایت می‌کند. روز جهانی برای اقدام 14 فوریه [2003] در آتن، لندن، رام‌الله و قاهره برگزار می‌شود و ما باید در همه جای جهان به بسیج مردم بپردازیم تا مخالفت با جنگ را به بی‌نظمی اجتماعی علیه جنگ تبدیل سازیم.

سپس، به نظر من باید به این فکر کنیم که چگونه وضعیت در اقلیت بودن این جنبش را درهم شکنیم، و با کسانی ارتباط برقرار کنیم که از قدرت تغییر جامعه‌ی سرمایه‌داری برخوردارند. زیرا کار آن‌ها -طبقه‌ی کارگر- چرخ‌های زندگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری را به گردش درمی‌آورد و این مسئله‌ی محوری ماست.